

منجیات

[پیدا کردن آنچه زاهد را بدان قناعت باید کرد در دنیا]

بدانکه خلق درهاویه افتاده‌اند ، و وادیه را نهایت نیست ، لکن مهم در دنیا شش چیز است : خوردنی و پوشیدنی و مسکن و خنورخانه و زن و مال و جاه :

مهم اول در جنس و قدر و نان خورش نظر است: اما جنس کمترین چیزی بود که غذا دهد و **طعامست** اگر همه سیوس بود، و میانه نان جوین و گاورسین، و مهین نان گندمین بود نایبخته ، چون بیبخته شد از زهد بیرون شد و بشتم رسید، اما مقدار کمترین دهستیر بود، و میانه نیم من، و اقصر مڈی ، و تقدیر شرع در حق درویش اینست، اگر برین زیادت کند زهد در معده فوت شود، و اما نگاه داشتن مستقبل را بزرگترین درجه آنست که بیش از آنکه گرسنگی دفع کند هیچ چیز نگاه ندارد ، که اصل زهد کوتاهی املست ، و میانه آن بود که قوت ماهی یا چهل روز نگاه دارد ، و کمترین درجه آنست که یکسال نگاه دارد ، اگر زیادت یکسال نگاه دارد از زهد محروم ماند ، که هر که او میدنم بیش از یکسال دارد از وی زهد راست نیاید. و رسول صلووات الله علیه... يك ساله برای عیال بنهادی از آنکه ایشان طاقت یکساله نداشتندی اما برای خویش شبانگاه هیچ نگذاشتی . و نان خورش کمترین سر که وتره است ، و میانه روغن و آنچه از وی کنند ، و مهین گوشت ، و اگر بر دوام خورد زهد رفت، و اگر در هفته يك یا دو بار بیش نخورد از درجه زهد بکلیت بیرون نیفتد . اما وقت خوردن: باید که در روزی يك بار بیش نخورد ، و اگر در دو روز یکبار خورد تمامتر بود، اما چون روزی دو بار خورد این زهد نبود . و هر که خواهد که زهد بداند ، باید که احوال رسول - صلووات الله علیه - بداند : عایشه می گوید که : وقت بودی که بچهل شب در خانه رسول - صلووات الله علیه - چراغ نبودی ، و طعام نبودی ، مگر خرما و آب . و عیسی - علیه السلام - گفت : هر که طلب فردوس کند ، ویرا نان جوین و خفتن بر سر گین دان باسکان بسیار بود ، و با حواریان گفتمی : نان جوین و تره خورید و گرد گندم نگرید که بشکر آن قیام نتوانید کرد .

مهم دوم زاهد را باید که جامه یکی بیش نبود ، چون بشوید باید که برهنه بود، چون جامه است دوشد زاهد نبود ، و کمترین این پیراهنی و کلاهی و کفشی بود ، و بیشترین آنکه باز این بستاری و ازار پایی بود . و اما جنس کمترین پلاس^(۱) بود ، و میانه پشم

(۱) پلاس جامه موپن و درشت باشد.

دکن چارم

درشت ، و اعلیٰ پنبه بود درشت ، چون نرم و باریک باشد زهد نبود . و در آن وقت که رسول - صلوات الله علیه فرمان یافت ، عایشه کلیمی و ازاری بیاورد و گفت این بوده است خاصه وی و پس و در خیرست که : * هیچ کس جامه شهوت در نپوشد که نه خدای تعالی از وی اعراض کند ، اگر چه دوست بود نزدیک وی ، تا آن گاه که بیرون نکند * . و قیمت دو جامه رسول - صلوات الله علیه - پانزده درهم بیش نبود ، و گاه بودی که جامه وی چنان شوخ کن بودی چون جامه روغن گر ، و یک راه جامه آوردند . و پرا بپدیده و بر آن علمی بود ، در پوشید و پس بگفت این نزدیک ابوجهیم برید و آن کلیم وی بیاورد که این علم ^(۱) چشم مرا مشغول بکرد . و یکبار شرک نعلین وی نو بکردند ، گفت آن کهنه باز آورید که این نخواستیم : که در نماز چشم من بدن باز نگرید . و هر منبر انگشتری از انگشت بینداخت . بدانکه چشمش بر آن افتاد . و یکبار او را نعلین نیکو آوردند ، خدای تعالی سجده کرد و بیرون آمد و اول درویشی را که بدید بدو داد ، و گفت نیکو آمد چشم من ترسیدم که خدای تعالی مرا دشمن گیرد ، و سجود از آن کردم . و عایشه را گفت : اگر خواهی که مرا دریایی بقدر زاد مسافری قناعت کن هیچ پیراهن بیرون مکن تا پاره ننی بر جامه . عمر - رضی الله عنه - چهارده پاره بردوخته بود ، و علی - رضی الله عنه - بر روزگار خلافت سه درم پیراهن خرید و از آستین هر چه از دست گذشته بود دور کرد و گفت شکر آن خدای را که این خلعت اوست . یکی میگوید : هر جامه که بر سفیان ثوری بود قیمت کردند یک درم و چهار دانگ بر آمد . و در خیرست که : * هر که بر جامه تجمل قادر بود و تواضع خدای را دست ندارد ، حق است بر خدای تعالی که و پرا عبقری ^(۲) بهشت بر تختهای ^(۳) یا قوت بدل دهد * . و علی - رضی الله عنه - گفت : خدای تعالی عهد فرو گرفت برایم هدی که جامه ایشان جامه کمترین مردمان بود تا توانگر بدو اقتدا کند و درویش دل شکسته نشود : فضالة بن عمیر امیر مصر بود ، و پرا دیدند پای برهنه میرفت با جامه ای مختصر ، گفتند تو امیر شهری چنین مکن ! گفت : رسول - صلوات الله علیه - ما را از تنعم نهی کرده است و فرموده است که گاه گاه پای برهنه روید . محمد بن واسع در نزدیک قتیبة بن مسلم رفت با جامه صوف ، گفت چرا صوف پوشیدی ؟ خاموش بود ، گفت چرا جواب ندی ؟ گفت نخواهم که گویم از

(۱) علم نقش و نگار پارچه است . (۲) پارچه حریر بسیار عالی . (۳) نعت جامه دان است .

منجیات

زهد که بر خویشتن ثنا کرده باشم ، یا از درویشی که از خدای تعالی گناه کرده باشم . سلیمان را - علیه السلام - گفتند چرا نیکو نپوشی ؟ گفت بنده را با جامه نیکوچه کار ؟ چون فردا آزاد شوم از جامه نیکو در نمازم . عمر بن عبدالعزیز پلاسی داشت بشب که نماز کردی ، و بروز نداشتی تا خلق نینند ، حسن بصری ، فرقدسبخی را گفت . می پنداری که ترا بدین گلیمی که در پوشیدی فضیلت بر دیگران ؟ شنیدم که دوزخیان بیشتر گلیم پوشان باشند .

و کمترین این آنست که بر رسم خاص هیچ جایی ندارد و بگوشه مسجدی و مهم سوم
رباطی قناعت کند، و بیشتر آنکه چهره‌ای دارد بملك با باجارت ، بقدر حاجت مسکن است
که باند نبود و نگار کرده نبود و بیش از مقدار حاجت نبود ، و چون سقف پیش
ازش کز رفع کرد و بگچ کرد از زهد بیفتاد . و در جمله مقصود مسکن آنست که سرما و
گرما و باران باز دارد ، جز این طلب نباید کرد . گفته اند که اول چیزی که از طول اعل
پس از رسول - صلوات الله علیه - پدید آمد ، بنا کردن بگچ بود و درز جامه باز نوشتن ^(۱) ،
که در آن عهد بیش از يك درز نبودی - و عباس - رضی الله عنه - منظره‌ای بلند کرده
بود ، رسول - صلوات الله علیه - بفرمود تا باز کرد ^(۲) . و يك راه بگنبدی بلند بگذشت
گفت این کراست ؟ گفتند فلان را ، پس از آن مرد بنزد يك رسول - علیه السلام - آمد ،
در وی نمی نگریست ، تا آن کس سبب آن باز پرسید ، باو بگفتند ، آن گنبد را باز
کرد ، آن گاه رسول - صلوات الله علیه - با او دل خوش کرد و او را دعا گفت . و حسن
می گوید - رضی الله عنه - که رسول - صلوات الله علیه - در همه عمر خشتی بر خشتی نهاد
یا چربی بر چوبی ، و رسول - صلوات الله علیه - گفت : « هر که خدای تعالی بوی شری
خواهد ، مال وی در آب و خاک هلاک کند ، و عبد الله بن عمر می گوید که رسول -
صلوات الله علیه - بمن برگشت ، گفت این چیست که می کنی ؟ گفتم خانه ایست تباه
شده هرمت می کنم ، گفت : کار از آن نزدیکترست که مهلت پذیرد ، یعنی که مرگ ،
و رسول - صلوات الله علیه - گفت : « هر که بنا کند پیش از حاجت در قیامت و پیرا تکلیف
کنند تا آن بر گیرد ، » و گفت : در همه نفقتها مزداست الا در آنچه بر آب و خاک کنند ، و
نوح - علیه السلام - خانه‌ای کرد از نی ، گفتند اگر از خشت بودی چه بودی ؟ گفت کسی

(۱) دو درزه دوختن بجای شلال کردن . (۲) بار کردن خراب کردن

رکن چهارم

را که می بیاید مرد این بسیار است. و رسول - علیه السلام - گفت: «هر بنایی که بنده کند در قیامت بروی و بالست، الا آنکه ویرا از گرما و سرما نگاه دارد» و عمر - رضی الله عنه - در راه شام کوشکی دید از خشت پخته، گفت هرگز ندانستم که در این امت این بنا کنند که همان کرد از بهر فرعون، که خدمت پخته او خواست و گفت: «او قدلی یا همان علی الطین» و در اثر است که: چون بنده بنا از شش گز زیادت بالا نهد فرشته ای منادی کند از آسمان که: یا فاسق ترین همه فاسقان کجا می آیی، یعنی که ترا بزمین فرود میباید شد بگور، از جانب آسمان کجا می آیی؟ و حسن می گوید: در خانها رسول - صلوات الله علیه - همه دست بسقف رسیدی، و فضیل می گوید: عجب از آن ندارم که بنا کنند و می گذارند، از آن عجب دارم که می بینند و عبرت نمی گیرند.

درجه اعلی در آن درجه عیسی - صلوات الله علیه - بوده است که هیچ نداشت مگر شانه ای و کوزه ای، یکی را دید که بانگشتان محاسن شانه می کرد شانه پننداخت، یکی دیگر را دید بدست می خورد و کوزه بینداخت، و میان آن که از هر چه مهم بود یکی دارد از خوب و سفال و اگر از مس و برنج بود نه زهد بود، و سلف جهد کردند تا یک چیز در چند چیز بکار دارند، و رسول را - صلوات الله علیه - بالشی ازادیم بود و حشو آن لیف بود، و فرش وی گلیم دو تو کرده. و عمر - رضی الله عنه - یک روز پهلوی وی دید نشان حصیر خرما گرفته، بگریست، گفت حرامی گری؟ گفت: قیصر و کسری در نعمتاه خدای تعالی و دشمنان وی، و تو رسول و دوست خدای درین دشخوارها، گفت: خرسند نباشی بدانکه ما را در آخرت بود و ایشان را در دنیا، گفت باشم، گفت پس بدان که چنین است. و یکی در خانه بوذر شد و در همه خانه هیچ چیز نبود، گفت درین خانه تو هیچ چیز نیست؟ گفت ما را خانه ایست که هر چه بدست آید آنجا فرستیم، یعنی آن جهان، گفت تا درین منزل باشید چاره نباشد از متاعی، گفت خداوند خانه ما را اینجا نخواهد گذاشت. و چون عمر بن سعد امیر حمص بود با نزدیک عمر رسید، گفت چیست از دنیا با تو؟ گفت عصابی دارم که بروی تکیه زنم و عار را بدان بکشم، و اتبانی دارم که طعام در وی نهم، و کاسه ای دارم که از آنجا

(۱) چیزی چون بنته و جز آن که در بالش و نوشک ریزد.

منجیات

آب خورم و طهارت کنم ، چه هر چه جز اینست از دنیا همه تبع اینست که من دارم .
 و رسول - صلوات الله علیه وسلم - از سفری باز آمد ، بدرخانه فاطمه شد ، پرده ای دید
 درخانه وی و حلقه ای سیمین در دست وی ، باز گردید از کراهیت آن ، چون فاطمه
 بدانت آن حلقه را بدرمی و نیم بفروخت و باز آن پرده بهم بصدقه بداد ، پس رسول -
 علیه السلام - دل بروی خوش کرد و گفت نیکو کردی . و درخانه عایشه رضی الله عنها -
 پرده ای بود ، رسول - علیه السلام - گفت : هر گاه که چشم من بدین پرده افتد دنیا بایاد
 آمدن گیرد ، بپرید و بفلان کس دهید و عایشه - رضی الله عنها - می گوید که : رسول -
 صلوات الله علیه - بر گلیمی دو توختی ، یک شب فراشی نوفر و کردم ، همه شب بر خویشتن
 همی پیچید ، دیگر روز گفت : دوش خواب از من ببرد ، همان گلیم باز آور . و یک راه
 زر آورده بودند همه قسمت کرد ، شش دینار بماند ، همه شب بی خواب بود تا با آخر
 شب آن بکسی فرستاد و به خواب خوش در شد ، آن گاه گفت : چگونه بودی حال من
 اگر بر مردمی و این شش دینار بامن ؟ حسن بصری می گوید : هفتاد کس را از صحابه در یافتم
 که هیچکس جز از یک جامه نداشت که پوشیده بود ، و هر گز میان خویش و خاله حجاب
 نکردندی ، پهلوی بر خاک نهادندی که بختندی و آن جامه بر خویشتن افکندندی .

مهم پنجم
نکاح است
 سهل تستری گوید ، و سفیان بن عیینه و جمعی گفته اند که : در نکاح زهد
 نیست ، چه زاهدترین خلق رسول - صلوات الله علیه - بود و زنان را دوست
 داشتی و نه زن داشت . و علی رضی الله عنه - باز هدوی چهار زن داشت و ده
 دوازده سریت ^(۱) ؛ و بدانکه بدین آن خواسته باشند که روا نبود که کسی دست از نکاح
 بدارد تا ویرا لذت مباشرت نبود بر طریق زهد : که نکاح سبب فرزند است و در وی
 فایده بسیار و بقای نسل است ، این هم چنان بود که کسی نان و آب نخورد اصلاحات اویرالذاتی
 نباشد ، و بدین وی هلاک شود و بدان نسل منقطع شود ؛ اما اگر کسی را نکاح از خدای تعالی
 باز خواهد داشت تا کردن اولی تر ؛ و اگر شهوت غالب بود زهد آن بود که زنی خواهد
 که با جمال نباشد و شهوت نشان باشد نه شهوت انگیز . احمد حنبل را زنی می دادند نیکو
 و گفتند این زن خواهری دارد ازین عاقل تر لکن یک چشم است ، آن عاقل ترین بخواست
 جنید می گوید : آن دوستر میدارم که هر یک بتندی دل نگاه دارد از سه چیز : کسب و نکاح
 و نبشتن حدیث ؛ و گفت : دوست ندارم که صوفی خواند و نویسد ، که اندیشه پراکنده شود

(۱) کنیز .

رکن چهارم

مهم ششم مال و جاه است و در رکن مهلکات بگفته ایم که این هر دو زهر قاتلست و آن قدر که حاجتست تریافتست، و آن دنیا نیست، بلکه هر چه لابد دینست هم از دینست. خلیل صلوات الله علیه از دوستی وامی خواست، وحی آمد که چرا از خلیل خود نخواستی؟ گفت: بار خدا یا دانستم که دنیا دشمن داری، ترسیدم که از تو دنیاخواهم، گفت: هر چه بدان حاجت بود از دنیا نبود، و در جمله چون شہوات و زیادتها در باقی کرد و از مال و جاه بقدر لابد کفایت کرد و دل وی از آن گسسته بود، دنیا را دوست نداشته باشد، و مقصود اینست که چون بدان جهان شود سرش نگو نسا ز نبود و روی باز پس نبود که با دنیا می نگیرد، و کسی باز نگردد که دنیا آسایش گاه وی بوده باشد، اما چون در حق وی همچون طهارت جای باشد که جز بوقت حاجت ویران نخواهد، که وی بمرگ ازین حاجت گاه برست، کجا بوی التفات کند؟ اما کسی که دل در دنیا می بندد، مثل وی چون کسی باشد که چایی که ویرا نخواهند گذاشت سلسله از آنجا بر گردن خویش محکم می کنند یا موی سر خویش بر آنجا می بندد و محکم تر می کند، تا چون از آنجا بر گیرد بموی خویش آویخته بماند. تا آن گاه که همه از بیخ کنده نیاید از آنجا نرهد، و آن گام جراحات آن یاری بماند حسن می گوید: قومی را دریافتم که ایشان بهلاشادتر از آن بودند که شما بنعمت، و اگر شما را دیدندی گفتند: نیندالا شیطان، و اگر شما ایشان را دیدید گفتید: نه اند الا دیوانگان و این قوم رغبت در بلا از آن میکردند تا دل ایشان از دنیا و خواسته گسسته شود، تا بوقت مرگ ببیخ آویخته نباشند



منجیات

اصل پنجم

[در نیت و صدق و اخلاص]

بدانکه اهل بصیرت مکشوف شده است که خلق همه هلاک شده‌اند الا عابدان و همه عابدان هلاک شده‌اند الا عالمان ، و همه عالمان هلاک شده‌اند الا مخلصان ، و مخلصان بر خطری عظیم‌اند ؛ پس بی‌اخلاص همه رنجها ضایع است ؛ و اخلاص و صدق جز در نیت نباشد ، هر که نیت نداند اخلاص در وی چون نگاه دارد ، و ما در یک باب معنی نیت شرح دهیم ، و در بابی دیگر حقیقت اخلاص ، و در بابی دیگر حقیقت صدق .

[باب اول - در نیت]

اول باید که فضل نیت بدانی : که روح همه اعمال نیت است و حکم ویراست ، و نظر حق تعالی از عمل بنیت است ؛ و رسول - صلوات الله علیه - ازین گفت که : « خدای تعالی بصورت و حال شما تنگرد ، بند و کردار شما نگیرد » ، و نظر بدل از آنست که محل نیت اوست و گفت - صلوات الله علیه - که : « کار بنیت است ، و هر کسی را از عبادت خود آنست که نیت آن دارد ؛ هر که هجرت کند یعنی که شهر خویش بگذارد و بجزا شود یا بحدج شود برای خدای تعالی ، هجرت وی برای خداست ، و هر که برای آن کند تا مالی بدست آرد یا زنی نکاح کند هجرت وی برای خدای نیست ، بدانست که می‌جوید » . و گفت : « بیشتر شهیدان امت من بر بستر و بالین میراند » . و گفت : « بنده بسیار کردارها ، نیکو کند و ملائکه آن رفع کنند ، خدای تعالی گوید از صحیفه وی بیفکند که نه برای من کرده است ، فلان عمل و فلان عمل ویرا بنویسید ؛ گویند بار خدایا وی این نکرده است ، گوید نیت این کرده است » . و گفت : « مردمان چهاراند : یکی مالی دارد بحکم علم خرج میکند ، دیگری گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی ، هر دو در مزد برابرند ؛ و دیگری مالی دارد نه بشرط نفقه میکند ، دیگری گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی ، هر دو در بزه برابرند ؛ یعنی که نیت هم چنانست که با عمل بهم » . و انس می‌گوید رضی الله عنه - که رسول - صلوات الله علیه و سلام در غزاه تبوک بیرون آمد و گفت در مدینه مردمان بسیارند که در مزد با ما شریک‌اند از

رکن چهارم

آنکه بعد از بازمانده اند و نیت ایشان هم چون نیت ماست . و در بنی اسرائیل یکی بکوهی ربك بگذشت ، وقت قحط بود ، گفت : اگر این همه گندم بودی من همه پدر و ایشان دادمی ، وحی آمد بر رسول آن روزگار که بگویی ویرا که خدای تعالی صدقات تو پذیرفت و چندان ثواب داد ترا که اگر تو داشتی و صدقه بدادی همان بودی . و رسول صلوات الله علیه - گفت : « هر کرا نیت و همت وی دنیا بود درویشی در پیش چشم وی باشد ، و از دنیا بشود عاشق دنیا ، و هر کرا همت و نیت آخرت باشد خدای تعالی ویرا نگاه دارد و از دنیا بشود و زاهد بود در وی » . و گفت : « چون مسلمانان بمصاف بایستند با کفار ، فریشتگان نا مهان بستن گیرند که : فلان کس جنگ بتعصب میکند ، فلان کس بحمیت آن همی کند که گویند که فلان در راه خدای کشته شد ، هر که جنگ برای آن کند تا ظلمت توحید غالب شود وی در راه خداست » . و گفت : « هر که نکاح کند و در نیت دارد که کابین ندهد زانی است ، و هر که وام بخواند و نیت کند که باز ندهد در دست . و بدانکه علما گفته اند که ، اول نیت عمل بیاموزید آنگاه عمل کنید . و یکی می گفت مرا عملی بیاموزید که شب و روز بدان مشغول باشم ، تا هیچ وقت از خیر خالی نباشم ، گفتند چون خیر نمی توانی کرد نیت خیر می کن بر دوام ، تا ثواب آن حاصل می آید . و ابوهریره می گوید : خلق را روز قیامت بر نیتها ایشان حشر خواهند کرد . و حسن بصری می گوید . بهشت جاوید می آخر بدین عمل روزی چند نیست ، بر نیت نیکوست که آنرا آخر نیست .

[حقیقت نیت]

بدانکه از آدمی هیچ حرکت بوجود نیاید تا سه حاجت در پیش نباشد : علم و ارادت ، یعنی دانش و خواست و توانایی ، مثلاً چون طعامی نبیند نخورد و چون بدید اگر بایست و خواست هم نبود آنهم نخورد ، اگر خواست بود چون دست مفلوج بود که کار نکند نخورد ، که قدرت ندارد . پس این سه حاجت در پیش همه حرکات می رود ، لکن حرکت تبع قدرتست ، و قدرت تبع خواست و ارادتست که بایست قدرت را بکار دارد ، و بایست تبع علم نیست ، که بسیار چیز بیند و نخواهد ؛ لکن بی علم خواستن نیز صورت نبندد ، که چیزی که نداند چنین خواهد ؛ و نیت از این هر سه عبارت از خواست است نه از قدرت و علم ؛ و خواست آنست که ویرا بر پهای انگیزد و در کار

منجیات

دارد ؛ گاه بود که یکی بود و گاه بود که دو غرض در يك چیز فراهم آید ، اما آنکه یکی بود آنرا خالص گویند ، و مثل این آن بود که کسی نشسته بود ، شیری قصدوی کند ، برخیزد و برود ، غرض و نیت وی يك چیز بیش نیست و آن گریختن است ، و همچنین کسی از در آید محتشم ، ویرا برپای خیزد و هیچ غرض دیگر نیست الا اکرام وی ، این خالص بود . اما آنکه غرض دو باشد از سه نوع بود : یکی آنکه هر غرضی چنان بود که اگر تنها بودی فراقداشتی ، چنانکه خویشاوندی درویش درمی خواهد بدهد برای خویشاوندی و درویشی ، و از دل خویش داند که اگر درویش بودی هم بدادی و اگر درویش بودی و خویشاوند نبودی هم بدادی ، این دو غرض بود در نیت بشرکت . دیگر نوع آنکه داند که اگر خویشاوند بودی نه درویش یا درویش بودی نه خویشاوند ندادی ، لکن چون این هر دو فراهم آمد ویرا فراقداختن داشت ، و مثل اول چنان بود که دو تن سنگی برگیرند و هر یکی تنها خود بران قادر بود ، و مثل این دیگر چنان بود که دو ضعیف بیازوی با یکدیگر سنگی برگیرند که هر یکی از آن عاجز باشند صمیم نوع آنکه يك غرض ضعیف بود و فراقداختن ندارد ، و یکی قوی چنانکه تنها بکار دارد ، لکن بسبب آن یکی کار آسانتر باشد ، چنانکه کسی بشب نماز کند تنها ، و لکن چون قومی حاضر آیند بروی آسان تر بود و بنشاط تر باشد ، اما برای نظر ایشان نماز نکند اگر او امید ثواب نیستی ، و مثل این چنان بود که مرد قوی سنگی بر تواند گرفت ، لکن ضعیفی با وی نیز یاری دهد تا آسان تر شود ، و این هر یکی حکمی دیگر دارد چنانکه در اخلاص گفته آید ، و مقصود آنست که بدانی که معنی نیت غرض باعث و محرك باشد . و این گاه خالص بود و گاه آمیخته .

فصل

[چرا نیت مؤمن بهتر از کردار و نیت]

بدانکه رسول - صلوات الله علیه - گفته است : « نية المؤمن خیر من عمله » . نیت مؤمن بهتر از کردار و نیت ، و بدین آن نخواستند است که نیت بی کردار بهتر از کردار بی نیت ، که این خود پوشیده نماید که کردار بی نیت عبادت نبود و نیت بی کردار طاعت ، بلکه معنی آنست که طاعت وی بتن است و بدل ، و این دو جزوست ، و ازین

رکن چهارم

هر دو آن یکی که بدلت بهتر، و سبب این آنست که مقصود از عمل اینست تا صفت دل بگردد، و مقصود از نیت و عمل دل آن نیست تا صفت تن بگردد، و مردمان چنان پندارند که نیت برای عمل می باید و حقیقت آنست که عمل برای نیت می باید، که مقصود همه گردش دلست و سعادت و شقاوت و براست، و تن اگر چه در میان خواهد بود ولیکن تبعست، همچون اشتر اگر چه حج بی وی نیست ولیکن حاجی وی نیست، و گردش دل خود يك چیز بیش نیست، آنکه روی از دنیا با آخرت آورد، بلکه از دنیا و آخرت بخدای تعالی آورد، و روی دل پیش از خواست و ارادت وی نیست، چون غالب بر دل وی دنیا بود روی با دنیا بود، و علاقت وی با دنیا خواست وی بود و در ابتداء آفرینش چنین است، چون خواست حق تعالی و دیدار آخرت غالب شد صفت وی بگشت و روی با دیگر جانب کرد، پس از همه اعمال مقصود گردش دلست، از سجودنه مقصود آنست که پیشانی بگردد تا از هوا بر زمین رسد، بل آنکه صفت بگردد و از تکبر بتواضع میل کند، و مقصود از الله اکبر نه آنست که زبان بگردد و بجنبید، بل آنکه دل از تعظیم خویش بگردد و معظم خدای تعالی شود، و مقصود از سنگ انداختن در حج نه آنست تا جای سنگ ریزه زیادت شود یا دست حرکت کند، بلکه آنکه دل بر بندگی راست بایستد و متابعت و تصرف عقل خویش در باقی کند و طوع فرمان شود و عنان خویش از دست خویش بیرون کند و بدست فرمان دهد، چنانکه گفت: «**لبيك بحجة حقا و تبدأ ورقا**» و مقصود از قربان آن نیست تا جان گوسپند بشود، بل آنکه پلیدی بخل از سینه تو بشود، و شفقت بجانوران بحکم طبع نداری و بحکم فرمان داری، که چون گویند گوسپند بکش نگویی که این بیچاره چه کرده است و تعذیب ویرا چرا کنم، لکن آن خویشتن جمله در باقی کنی و بحقیقت نیست شوی، که خود نیستی، چه بنده در حق خویش نیست بود و هست خداوند بود بحقیقت، و همچنین جمله عبادات چنین است، لکن دل را چنان آفریده اند که چون در وی اراده ای و خواستی پدید آید چون تن بموافقت آن برخیزد چون دست سر او فرود آورد آن رحمت قوی تر شود و آگاهی دل زیادت شود، و چون معنی تواضع آن صفت در دل ثابت تر و محکم تر شود: مثلا چون رحمت یتیم پدید آید سر نیز تواضع خویش بگردد و بر زمین نزدیک شود، آن تواضع در دل مؤکد تر گردد، و نیت همه عبادات خواست خیر است که روی بدنیان دارد با آخرت دارد

منجیات

و عمل بدان نیت آن خواست را ثابت و موکد بکند، پس عمل برای تاکید خواست و نیت است اگر چه هم از نیت خیزد، و چون چنین است پیدا بود که نیت بهتر از عمل بود، چه نیت خود در نفس دلت و عمل از جای دیگر سرایت خواهد کرد بدل، اگر سرایت کند بکار آید، و اگر نکند و بغفلت بود حبطه بود، و نیت بی عمل ازین بود که حبطه نباشد، و این همچنان بود که در معده دردی باشد، چون دارو بخورد بوی رسد، و اگر بر سینه طلا کند تا اثر بوی سرایت کند هم سود دارد، لکن آنچه بنفس معده رسد لابد بهتر باشد که آنچه بسینه رسد. مقصود از وی نه سینه است بلکه معده است، لاجرم حبطه بود اگر بوی سرایت نکند، و آنچه بمعده رسد اگر چه بسینه نرسد حبطه نباشد.

پیدا کردن آنچه مغفوف باشد از حدیث نفس و وسواس و اندیشه بد، و آنچه بدان بگیرند و مغفوف نبود

بدانکه رسول - صلوات الله علیه - گفت که: «امت مرا عفو کرده اند از هر چه حدیث نفس بود»، و اندر هر دو صحیح است، که: «هر که قصد معصیت کند و نکند ملاحظه را گوید بروی منویس، و اگر قصد خیر کند بیک حسنت بنویس اگر چه نکند، و چون بکند نه بنویس. و در بعضی از اخبار است که تضعیف میکند تا بهفتصد» و ازینجا گروهی پیدا شدند که هر چه بدل رود از قصد و اندیشه بدان ماخوذ نبود، و آن خطاست: که پیدا کردیم که اصل دلت و تن تبع، و خدای سبحانه و تعالی میگوید: «اگر آنچه در دل داری پیدا کنی یا پنهان داری حساب آن بکنند - ان تبدوا مافی انفسکم - او تخطوه بحاسبکم به الله»، و می گوید که: «از چشم و گوش و دل هر سه پرسند - ان السمع و البصر و الفؤاد کا اولئك کان عنه مسئولاً» و میگوید: «درس و کند بلغوزبان نگیرند که بدل قصد کرده باشد - لایواخذکم الله بالعوفی ایمانکم، و لکن یواخذکم بما عقدتم فی الایمان»، و خلاف نیست که کبر و ریا و عجب و حسد بدین هم بگیرند و این همه اعمال دلت.

پس حقیقت درین فصل آنست که بدانی که آنچه بدل رود بر چهار درجه است: وی اختیارست و بدان ماخوذ نیست، و در باختیارست و بدان ماخوذست، و مثل این

رنگ چهارم

آنکه در خاطر آید، مثلا چون در راهی همی روی که زنی از پس همی آید، اگر باز نگری بینی این خاطر را حدیث نفس گویند؛ دوم آنکه رغبتی در طبع بچنید که بازنگری، این را میل طبع گویند و آن حرکت شهوت بود، صمیم آنکه دل حکم کند که باز باید نگرید، و این آنجا حکم کند که بیمی و شرمی مانع نباشد، که نه هر چه شهوت تقاضا کند دل حکم کند که بیاید کرد، بلکه باشد که گوید که این ناکردنی است، و این را حکم دل نام کنیم، چهارم آنکه قصد کند و عزم کند و این عزم زود مصمم شود اگر آن حکم دل را در نگیرد بدانکه بخدای یا بغایق بترساند تا آن حکم را باطل کند، پس آن دو حالت اول که آنرا حدیث نفس و میل طبع گفتیم بدان ماخوذ نبود، که آن بدست وی نیست، و خدای تعالی میگوید: «لا ینکلف الله نفسا الا وسعها»^(۱)، و این حدیث نفس چنان بود که عثمان بن مظعون رسول را - صلوات الله علیه - گفت که: این نفس میگوید که خویشش خصی^(۲) بکن تا از شهوت برهی، گفت که خصی کردن امت من روزه است، گفت: نفس می گوید که زن را طلاق ده، گفت: آهسته باش که نکاح سنت هست، گفت: نفس من میگوید که با کوه شو چون راهبان، گفت: ممکن که رهبانیت امت من حج و غزا است، گفت: نفس من میگوید نیز گوشت منخور، گفت: نه، من گوشت دوست دارم و اگر یافتمی خوردمی و اگر از خدای تعالی خواستی بدادی پس این خاطر ها که وی را در راه آمده است حدیث نفس باشد و این معفو بود، که عزم نکرده بود که بکند و مشاورت از آن می کرد. اما آن دو که در اختیار همی آید و آن حکم دل است بدانکه این کردنی است و قصد دل بکردن آن، تدبیر هر دو ماخوذ باشد، اگر چه نکند بسبب شرم و هراس و عایقی دیگر نه برای خدای تعالی، و معنی آن که بنده ماخوذ بود نه آنست که کسی را از وی خشم آید کنون وی را یا انتقام عقوبت کند، که حضرت الهیت از خشم و انتقام منزه است، لکن معنی آنست که بدین قصد که کرد دل وی صفتی گرفت که از حضرت الهیت دور افتاد و این متفاوتست که از پس شرح کردیم، که سعادت وی آنست که روی از دنیا و از خود با حق تعالی آورد، و روی وی خواست وی است، و علاقت وی آنست

(۱) خدا بر هر کس باندازه توانایی او تکلیف می کند (۲) انسان یا حیوانی که بیغناش را در آورد.

منجات

که بهر خواستی و قصدی که می کند که دنیا تعلق دارد علاقت وی با دنیا محکم تر میشود و از آنچه می باید دورتر می افتد، و معنی آنکه مأخوذ شد و ملعون شد اینست که گرفته تر شد و دورتر شد، و این کاریست هم از وی و با وی و در وی؛ اما نه کس را از طاعت وی شاد نیست و نه از معصیت وی خشم تاویرا با انتقام بگیرد، ولیکن بر قدر عقل خلق عبارت چنان آید؛ و هر که این اسرار بداند است هیچ شك نماید ویرا که بدین احوال دل مأخوذ بود، و دلیل برین آنکه رسول - صلوات الله علیه گفت که: چون دو مرد با یکدیگر بشمشیر جنگ کردند و یکی کشته آید، کشته و کشته هر دو بدو زخ باشند، گفتند: کشته باری چرا؟ گفت: برای آنکه می خواست که بکشد اگر توانستی و دیگر گفت: «مردی مالی نه بعلم نغزه کند و دیگری گوید اگر من نیز داشته می هم چنان کردمی هر دو در بره برابرند»، و این هم قصد دل بیش نیست: اگر کسی بر جامه خواب زنی یابد و با وی صحبت کند بر گمان آنکه یگانه ای است بزه کار شود، اگر چه آن زن وی است، بلکه بی طهارت نماز کند ثواب بود چون پندارد که طهارت دارد، و اگر پندارد که طهارت ندارد و نماز کند بزه کار شود اگر چه با یاد آید که طهارت داشته است، این همه احوال داست. اما اگر قصد معصیتی کند و آنگاه نکند از بیم حق تعالی، ویرا حسنتی بنویسند چنانکه در خبر است: چون قصد بر موافقت طبع است و دست برداشتن بر خلاف طبع مجاهده ای است که اثر آن در روشن گردانیدن دل بیش است از اثر آن قصد در تاریک کردن دل، و معنی نبشتن حسنه این بود و معنی آن خبر اینست؛ اما اگر بسبب عجز دست ندارد آنرا هیچ کفارت نبود و آن ظلم از وی افتد و بدان مأخوذ بود، همچون کشته که بسبب عجز از کشتن خصم خویش بازماند و کشته آید.

[پیدا کردن آنچه بنیت بگردان از احوال]

بدانکه اعمال سه قسم است: طاعات و معاصی و مباحات، و باشد که ازین که رسول صلوات الله علیه - گفت: «**الاهمال بالنیات**» پندارند که معصیت نیز بنیت خیر از جمله خیرات شود، و این خطاست، بلکه این قسم نیت را در وی اثر نیست، ولیکن نیت بد ویرا خیرتر گرداند. مثال این چنانست که کسی نیت کند برای شادی دل کسی، یا مسجد و رباط و مدرسه کند از مال حرام و گوید نیت من خیرست و این قدر

دکن چهارم

نداند که قصد خیر کردن بشر شری دیگر باشد، اگر داند خود فاسق است، و اگر بدارد که این خیری است هم فاسق است، که طلب علم فریضه است و بیشتر هـ- اِلاک خلق از جهلست، و ازین گفت سهل تسفیری که: هیچ معصیت عظیم تر از جهل نیست، و جهل بجهل از جهل عظیم تر، که چون نداند که نداند هرگز نیاموزد و آن حجاب و سدّ وی گردد؛ و همچنین تعلیم کردن شاگردی را که دانی مقصود وی آنست تا از قضا و اوقاف و مال ایتم و مال سلطان دنیا بدست آورد و بمباحات و منافست مشغول شود حرام است، و اگر مدرس گوید: نیت من نشر علمست اگر وی در فساد بکار دارد من مأخوذ نیت خویش باشم، این جهل محض باشد و همچون کسی باشد که شمشیری بکسی بنخشد که راه زند و انگور بکسی بنخشد که خمر کند، و گوید مقصود من سخاوتست و خدای تعالی هیچ خلق دوست تر سخاوت ندارد، این از جهل وی بود، بلکه چون داند که راه خواهد زند شمشیر از دست وی بیرون باید کرد، چگونه روا بود که بوی دهد؟ و همه سلف بخدای تعالی پناهیده اند از عالم فاجر، و هر شاگردی که از وی اثر معصیت دیده اند مهجور بگردانند، تا احمد حنبل شاگردی قدیم را مهجور نکرد بسبب آنکه بیرون سرای در گاه گل گرفت و گفت يك ناخن از شاه راه مسلمانان فراگرفتی نشاید علم آموختن پس معصیت بنیت خیر نگردد، بلکه خیر آن بود که فرمان بران بود.

قسم دوم و نیت درین از دو وجه اثر دارد: **یکم** آنکه اصل وی بنیت درست آید، **در طاعات** و **دیگر** آنکه هر چند نیت بیشتر می شود ثواب مضاعف همی شود؛ و هر که علم نیت بیاموزد، **بیک طاعت** چند نیت نیکو بتواند کرد تا آن جمله طاعت شود: مثلاً چون در مسجد اعتکاف کرد نیت کند که این خانه خدای است و هر که در اینجا شود بزیارت خدای شده بود، که رسول صلوات الله علیه گفته است: «هر که در مسجد شد بزیارت خدای رفت»، و حقست بر همه کس که زائر را اکرام کند؛ **دوم** آنکه انتظار دیگر نماز همی کند، که در خبرست که: «منتظر نماز در نمازست»، **سیم** آنکه نیت کند که بدین چشم و گوش و زبان و دست و پای از حرکات باز دارد، و این نوعی از روزه است، که در خبرست که: «نشستن در مسجد در بیانیت امت منست؛ **چهارم** آنکه شغله از خویشتن دور کند تا همگی خو بحق تعالی دهد و بفکر و ذکر مناجات مشغول شود، **پنجم** آنکه از مخالطت و شر مردمان سلامت یابد **ششم** آنکه اگر در مسجدی منکری بیند نهدی کند و اگر خیری

منجیات

بیند پفرماید و اگر کسی نماز بد کند اورا پیاموزد، هفتم آنکه باشد که اهل دینی را بیند باوی برادری گیرد در دین، که مسجد آرا نگاه دینست، هشتم آنکه از خدای تعالی شرم دارد که در خانه وی گناه کند و بداندیشد، و بدین قیاس کن جمله طاعات را، که در هر یکی نیت بسیار توان کرد تا ثواب مضاعف شود.

قسم سیم
 باحاث بود
 ، و هیچ عاقل مباد که غافل وار چون بهایم در مباحات می رود و از نیت نیک و غافل ماند، که خسران آن عظیم بود؛ که از همه حرکات سوال خواهند کرد و در همه مباحات حساب خواهد بود، اگر نیت بد بود بروی بود، و اگر نیک بود ویرا بود، و اگر نه سر بسر بود؛ و لکن وقت ضایع کرده باشد که بدان صرف کرده باشد و از وی فایده نگرفته، و خلاف کرده باشد این آیت را: که - و لا تنس نصیبك من الدنيا -، یعنی که دنیا گذرانست تو نصیب خود از وی بستان تا با تو بماند، و رسول - صلوات الله علیه - گفت: * بنده را پیرسند از هر چه کرده باشد، تا آن قدر که سر مه در چشم کند یا باری کلوخ بانگشت بمالد یا دست فرا جامه برادری کند * و علم نیت مباحات نیز در ازست بیاید آموخت، و مثال این آنکه بوی خوش بکار داشتن مباحست، و روا بود که کسی روز آدینه بکار دارد و قصد وی تفریح بود بتوانگری یا ریاه خلق یا جای جستن در دل زنان بیگانه براندیشه فساد، و اما نیتها اینکو آن بود که قصد حرمت داشت و تعظیم خانه خدای کند و نیت راحتی کند که بهمسایگان وی برسد تا آسوده شوند و آنکه بوی ناخوش از خود دور کند تا رنجور نشوند و قادر معصیت غیبت نیفتند، و نیت آن کند که دماغ را قوت دهد تا صافی شود و بر فکر و ذکر قادر تر شود، این و امثال این نیت فراز آید کسی را که قصد خیرات بروی غالب بود، و ازین هر یکی قربتی بود، و بزرگان سلف چنین بوده اند که قصد کرده اند تا ایشان را بر نان خوردن و بطهارت جای شدن و با اهل صحبت کردن در هر یکی نیتی بود: که هیچ چیز خالی از آن نیست که نه سبب خیری است، چون آن خیر مقصود خود سازد آن ثواب حاصل آید، چنانکه از صحبت اهل نیت فرزند کند که تکرامت مصطفی - صلوات الله علیه - بود، و نیت راحت اهل کند و نگاه داشت ایشان و خویش از معصیت. و سفیان ثوری يك روز جامه باشکونه در پوشیده بود، و بر او گفتند، دست فرا کرد تا راست کند، پس باز استاد و گفت: این برای خدای در پوشیدم نخواهم که نه برای خدای بگردانم.

دگن چهارم

و نگر یا - علیه السلام جایی مزدور بود، قومی در نزدیک وی شدند و نان می خورد، ایشان را نگفت که بخورید تا تمام بخورد، آنگاه بگفت اگر تمام نخوردمی از کلو ایشان عاجز آمد می و تمام نکردمی و از برای سنتی فریضه ای دست برداشتمی سفیان ثوری نان می خورد: یکی در شد، ویرا نگفت بخور تا تمام بخورد، پس گفت اگر نه آن بودی که وام کرده بودم ترا گفتمی بخور: و گفت هر که کسی را گوید که بخور و بدل آنرا کاره باشد، اگر آنکس نخورد یک بزه بگردو آن شاقست، و اگر بخورد دو بزه کرد: یکی نفاق و دیگر آنکه ویرا در خوردن چیزی افکند که اگر دانستی نخوردی، باوی خیانت کرد.

[پیدا کردن آنکه نیت در اختیار نیاید]

بدانکه مرد سلیم دل چون بشنود که در هر مباحی نیتی ممکن است، باشد که بدل یا بزبان گوید که نیت کردم که نکاح کنم برای خدای یا نان خورم برای خدای یا درس کنم یا مجلس برای خدای، و پندارد که این نیت بود، این یا حدیث زبان بود یا حدیث نفس، که نیت کششی و میلی باشد که در دل پدید آید که آن مرورا در کار دارد چون متقاضی که الحاح کند، تان با حاجت آن برخیزد و آن کار بکند، و این آن وقت پیدا آید که غرض پدیدار آید و غالب شود، چون این متقاضی نباشد نیت به حدیث چنان بود که کسی سیر بود گوید نیت کردم که گرسنه باشم، یا از کسی فارغ بود گوید که ویرا دوست دارم و این محال بود، همچنین کسی که شهوت ویرا فرا صحبت دارد گوید نیت کردم که صحبت برای فرزند کنم بیهوده بود، و چون باعث وی بسر عقد شهوت بود گوید نیت کردم که عقد برای سنت کنم این بیهوده بود، بلکه باید که اول ایمان بشرع قوی باشد آنگاه در اخبار که آمده است در ثواب نکاح بسبب فرزند تأمل کند تا حرص آن ثواب در باطن وی حرکت کند چنانکه ویرا فرآنکاح دارد، آنگاه این خود نیت بود بی آنکه وی بگوید، و هر که حرص فرمان برداری ویرا بر پای انگیزت تا در نماز ایستاد این خود نیت بود، بزبان گفتن که نیت کردم بیهوده بود، چنانکه گرسنه گوید که نان خورم برای گرسنگی بیهوده بود. که چون گرسنه بود خود خوردن برای آن باشد ناچار و هر جای که حفظ نفس پدید آید نیت آخرت دشمنوار فراز آید: مگر که کار آخرت بر جمله غالب افتاده باشد، پس مقصود آنست که نیت

منهجیت

آنست که بدست توییست ، که نیت خواسته است که فراکار دارد ، و کار تو بقدرت تو هست تا اگر خواهی بکنی و اگر نخواهی نکنی ، اما خواست تو بدست توییست تا اگر خواهی خواهی و اگر نخواهی نخواهی ، بل خواست باشد که آفریند و باشد که نیافریند ، و سبب پدید آمدن وی آن بود که ترا اعتماد افتد که غرض تو درین جهان یادر آن جهان در کاری بسته است ، تا باشد که خواهان آن گردی ؛ و کسی که این اسرار ندانست فواید بسیار طاعت دست بدارد که نیت حاضر نیابد .

ابن سیرین بر جنازه حسن بصری نماز نکرد و گفت نیت نمی یابم . سفیان ثوری را گفتند بر جنازه حماد بن سلیمان نماز نکنی و از علماء کوفه بود ؛ گفت اگر نیت بود کردمی ؛ و کسی از طاوس دعا خواست ، گفت تانیت فراز آید ، و چون از وی روایت حدیث خواستندی بودی که نکردی ، و وقت بودی که ناگاه روایت کردی و گفتی در انتظار نیت باشم تا فراز آید . و یکی می گفت ماهیست تا در آنم که نیت درست کنم در عبادت فلان بیمار هنوز نشده است .

و در جمله تا حرص دین بر کسی غالب نبود ویرا در هر خیری نیت فراز نیاید ، بلکه در فرایض نیز بجهت فراز آید ، و باشد که تا از آتش دوزخ باز نه اندیشد و خویشین را بدان ترساند فراز نیابد . و چون کسی این حقایق بدانست ، باشد که فضایل بگذارد و بمباحات شود ، که در مباح نیت یابد ؛ چنانکه کسی در قصاص نیت یابد و در عفو نیابد قصاص در حق وی فاضلتر باشد ، و باشد که نیت نماز شب نیابد و نیت خواب یابد تا بامداد پگاه برخیزد خواب ویرا فاضلتر ، بلکه اگر از عبادت ملول شود و داند که اگر ساعتی با اهل خویش تفرج کند یا با کسی حدیث و طیبیت کند نشاط وی باز آید ، آن طیبیت ویرا فاضلتر ازین عبادت باملال . ابو الدرداء می گوید : من گاه گاه خویشین را با هو آسایش دهم تا نشاط حق باز آید . علی - رضی الله عنه می گوید : چون دل را بردوام بکره فراکاری داری نایبنا شود ؛ و این همچنان بود که طیب باشد که بیمار را گوشت دهد - اگر چه محروم بود - تا قوت وی باز آید و طاقت دارو دارد ، و کسی در صف قتال بهزیمت شود ^(۱) تا خصم از پس او برود و آنگاه ناگاه بر گردد و بروی زند ، و استادان چنین حیلتها بسیار کنند ، در راه دین همه جنگ و مناظره است با نفس و

(۱) هزیمت فراد در جنگ .

رکن چهارم

با شیطان ، و بتلطف و بهیلت حاجت آید ، و آن نزدیک بزرگان دین پسندیده آید ،
اگر چه علماء ناقص راه بدان نبرند .

فصل -

[بنده پسندیده هر چه کند برای خدای کند]

چون بدانستی که معنی نیت باعث است بر عمل ، بدان که کس بود که باعثی
بر طاعت بیم دوزخست و کس بود که باعث وی نعمت بهشتست ، و هر که کاری برای
بهشت کند بنده شکم و فرجست ، خود را می کشد تا جایی اوند که کارشکم و فرج همپا
دارد ، و آنکه برای بیم دوزخ کند چون بنده بداست که الا از بیم کار نکند ، و این هر دو
را برای خدای تعالی پس کاری نیست ، بلکه بنده پسندیده آن بود که آنچه کند برای
خدای کند نه برای بهشت و دوزخ ، و مثل این چنان بود که کسی بمعشوق خویش
نگرد برای معشوق نگر دهنه برای آن تا معشوق ویراسیم و زر دهد ، آنکه برای سیم و
زر نکرد مقصود وی سیم و زرست . پس هر که جمال و جلال حضرت الهیت محبوب و
معشوق وی نیست از وی چنین نیت صورت نیندد ، و آنکس که چنین شد عبادت وی
تفکر بود در جمال حق و مناجات بود با وی ، اگر طاعتی کند نیز برای آن کند که فرمان
بردن محبوب نیز دوست دارد ، و آنکه خواهد که تن را نیز ریاضت دهد و در بندگی
و اگر معصیتی دست بدارد از آن بدارد که داند که متابعت شهوات و پرا حجاب کند
از لذت مشاهدت و مناجات ، و عارف بحقیقت این بود

احمد بن خضرویه حق را سبحانه و تعالی بخواب دید که گفت : همه مردمان
از من می طلبند مگر بویزید که مرا می طلبد شبلی را بخواب دیدند ، گفتند خدای
تعالی با تو چه کرد ؟ گفت با من عتاب کرد ، که یکراه بر زبان من برفت که : چه زیان
است بیس از آنکه بهشت فوت شود ، گفت : نه ، چه زیانست بیس از آنکه دیدار من
فوت شود ؟ و حقیقت این دوستی و این لذت دراصل محبت گفته آید ، ان شاء الله تعالی .

منجیات

باب دوم

[در اخلاص و فضیلت و حقیقت و درجات آن]

اما فضیلت اخلاص : بدانکه خدای تعالی گفت : « و ما امرنا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین . » و گفت : « **الاله الدین الخالص** » ، گفت : « خلق را فرموده اند الا عبادت باخلاص - و دین خالص خداپرست و بس » . و رسول - صلوات الله علیه - گفت که : « خدای تعالی می گوید اخلاص سرپرست از اسرار من ، در دل بنده ای که ویرا دوست دارم نهاده ام » و معاذ را گفت که : « عمل باخلاص کن تا اندکی کفایت بود » . و هر چیز که در ذم ریا آورده ایم همه در اخلاص است ، که نظر خلق یکی از سببهاست که اخلاص را ببرد ، و سببهای دیگر نیز هست . و معروف کرخی خویشتن را بتازیانه می زد و می گفت : « **یا نفس اخلص تخلصی - اخلاص کن تا خلاص یابی** » . و ابو سلیمان می گوید : **خناک آنکه یک خطوه** ^(۱) در همه عمر باخلاص ویرا درست آید ، که بدان جز خداپرست تعالی نخواسته باشد . و او ایوب سجستانی می گوید : اخلاص در نیت دشمنوارتر از اصل نیت . و یکی را بن خواب دیدند ، گفتند خدای تعالی باتوجه کرد ؟ گفت هر چه برای وی کرده بودم در کفه حسنات دیدم ، تا یکدانه ناز که از راهی برگرفته بودم و تا گربه ای که در خانه ما برده بود ؛ و یک رشته ابریشم که در کلاه من بود در کفه سیئات دیدم ؛ و خری مرده بود مرا قیمت آن صد دینار ؛ آن در کفه حسنات ندیدم ، گفتم ای سبحان الله ، گربه ای در حسنات بود و خری نبود ؛ گفتند آن آنجا شد که فرستادی ؛ چون شنیدی که بمرد گفתי **الی لعنة الله** ، و اگر گفتم **فی سبیل الله** باز یافتی ؛ و صدقه ای بدادم برای خدای ولیکن مردمان می نگریدند ، آن نظر مردمان مرا خوش آمد : آن نه مرا بود و نه بر من ، سفیان ثوری گفت : دولتی بزرگی یافت که آن نه بروی بود . یکی میگوید بنوا می شدم در دریا ، رفیقی از آن ما تو بره ای می فروخت ، گفتم بخرم ربکار می دارم و بفلان شهر بفروشم سودی بود ، آن شب بن خواب دیدم که دو شخص از آسمان فرود آمدندی ، یکی دیگر را گفت که بنویس نام غازیان را و بنویس که فلان بتماشای آمده است و فلان بتجارت آمده است و فلان بریا آمده است ، و آنگاه در من درنگریست و گفت که بنویس که فلان بتجارت آمده است ، گفتم **الله الله** در کار من نظری

(۱) گام - قدم .

رکن چهارم

کن که من هیچ چیز ندارم بیازرگانی چگونه آمدم من برای خدای آمده‌ام ، گفت یا شیخ آن تو بره نه برای سود خریدی ؟ گفت من بکر بستم و گفتم زینهار من بازرگان نیستم ، آن دیگر را گفت بنویس بفرز آمده است در راه تو بره خرید تا سود کند تا خدای تعالی حکم وی بکند چنانکه خواهد ، و ازین گفته اند که : در اخلاص یکسانست نجات ابدست ، ولکن اخلاص عزیزست ، و گفته اند که : علم تخم است و عمل زرع و اخلاص آب آن .

و در بنی اسرائیل عابدی بود ، ویرا گفتند فلان جای درختی است و قومسی آنرا می پرستند و بخدایی گرفته اند ، خشمناک شد و برخاست و تیر بردوش نهاد تا آن درخت بیفکند ، ابلیس در صورت پری در راه وی آمد و گفت کجا می روی ؟ گفت آن درخت بکنم تا خدای را پرستند ، گفت برو و عبادت مشغول شو که این ترا بهتر از آن ، گفت نه که بریدن این درخت اولیتر ، گفت من نگذارم و باوی در جنگ ایستاد ، عابد ویرا بر زمین زد و برسینه وی نشست ، ابلیس گفت دست بدار تا یک سخن بگویم ، دست برداشت ، گفت یا عابد خدایرا پیغامبران هستند اگر می بایستی کندن ایشان را فرستادی ، ترا بدین فرموده اند مکن ، گفت لابد بکنم ، گفت نگذارم ، در جنگ آمدند ، دیگر باره ویرا بیفکند ، گفت بگذار تا یک سخن دیگر بگویم اگر پسند نیاید پس هر چه خواهی بکن ، گفت تو مردی درویشی و عابد و مؤمن تو مردمان می کشند ؛ اگر ترا چیزی باشد که بکاربری و بر عابدان دیگر نفقه کنی بهتر از آن درخت کندن ، که اگر آن بکنی ایشان دیگری بکارند و ایشان را هیچ زیان نبود ، دست بدار تا هر روز دو دینار در زیر بالش تو نهم ، عابد گفت راست می گوید یکی از آن بصدقه دهم و یکی بکار برم بهتر از آنکه این درخت ببرم ، و مرا بدین فرموده اند و من نه پیامبرم و یا بر من واجبست ، پس برین بازگشت ، دیگر روز بامداد دو دینار دید برگرفت ، روز دیگر دو دینار دید برگرفت ، گفت نیک آمد که من این درخت نکنم ، روز سیم هیچ ندید خشمگین شد و تیر برگرفت ، ابلیس پس آمد و گفت کجا؟ گفت آن درخت بکنم ، گفت دروغ گویی و بخدای که هرگز توانی کند ، در جنگ آمدند ، عابد را بیفکند چنانکه در دست وی چون گنجشکی بود ، گفت باز گرد و گر نه هم اکنون سرت ببرم چون گوسپند ، گفت دست بدار تا بروم ولکن بگوی تا

منجات

آن دو بار چرا من بهتر آدم و این بار تو؟ گفت آن وقت برای خدای عزوجل خشمگین بودی مرا مسخر تو کرد، که هر که کاری برای خدا کند ما را بر وی دست نبود، این بار برای خویشتن و برای دنیا خشمگین شدی، و هر که تبع هوا و خویش بود با ما بر نیاید.

[حقیقت اخلاص]

بدانکه چون نیت بشناختی که باعث بر عمل ویست و متقاضی ویست، آن متقاضی اگر یکی بود آن را خالص گویند، و چون دو باشد آمیخته باشد و خالص نبود، مثلا هر که روزه دارد برای خدای تعالی و لکن پرهیز از خوردن نیز مقصود بود برای نیت درستی، یا کم مؤنتی مقصود بود نیز، یا آنکه او را در طبخ و طعام ساختن رنج نرسد، یا آنکه کاری دارد تا بدان پردازد؛ یا خوابش نگیرد و کاری بتواند کرد؛ یا بنده ای آزاد کند تا از نفقه وی برهد یا از خوی بد وی برهد؛ یا حج کند تا در راه قوی و تن درست شود یا تماشا کند و شهرها بیند یا از رنج زن و فرزند بر آساید یا از رنج دشمنی برهد؛ یا شب نماز کند تا خوابش نگیرد تا کالا نگاه تواند داشت، یا علم آموزد تا کفایت خویش بدست نواند آورد یا اسباب و ضیاع نگاه تواند داشت تا عزیز و محترم باشد، یا درس و مجلس کند تا از رنج خاموشی برهد و دل تنگ نشود، یا مصحف نویسد تا خطش مستقیم شود، یا حج پیاده کند تا کرا^(۱) سود باشد، یا طهارت کند تا خنک شود و پاکیزه گردد، یا غسل کند تا خوش بوی شود، یا در مسجد اعتکاف گیرد تا کرا جایش نیابد، یا سایل را صدقه دهد تا از ابرام وی برهد، یا درویشی را چیزی دهد که از منع وی شرمی دارد، یا بعبادت بیمار شود تا چون وی بیمار شود بعبادت وی آیند و با وی عتاب نکنند و آزار نگیرند، یا خبری کند که صلاح معروف شود، این ریا باشد و حکم ریا گفته ایم، اما این همه اندیشه اخلاص را باطل کند اگر اندک بود یا بسیار، بلکه خالص آن بود که در وی نفس را هیچ نصیب نبود، بلکه برای خدای تعالی بود و بس، چنانکه از رسول - صلوات الله علیه - پرسیدند که اخلاص چیست؟ گفت آنکه گویی:

ربی الله ثم تستقیم کما امرت - گویی خدا و بس و راه راست گیری چنانکه فرموده اند و ازین گفته اند که: هیچ چیز صعب تر و دشوارتر از اخلاص نیست و اگر همه عمر یک خطوه با اخلاص درست شود امید نجات بود، و حقیقت کاری صافی و خالص از میان اغراض

(۱) کراهه .

دگر چهارم

وصفات بشریت بیرون آوردن همچون بیرون آوردن شیرست از میان آفرت و دم^(۱) ، چنانکه گفت : « من بین فرث و دم لبناً خالصاً سائفاً للشاربین » پس علاج اینست که دل از دنیا گسسته کند تا دوستی حق تعالی غالب شود و چون عاشقی شود که هر چه خواهد برای معشوق خواهد : این کس اگر طعام خورد یا بقضاء حاجت شود مثلاً ، ممکن بود که اخلاص تواند کرد اندران ، و آنکه دوستی دنیا بروی غالب بود در نماز و روزه اخلاص دشخوار تواند کرد ، که همه اعمال صفت دل گیرد و بدان جانب میل کند که دل بدان میل دارد ، و هر که جاه بروی غالب شد همه کلهای وی روی در خلق آورد ، تا بامداد که روی بشوید و جامه در پوشد برای خلق باشد و اخلاص در هیچ کار دشخوارتر از آن نیست که در مجلس و درس و روایت حدیث و آنچه روی در خلق دارد که بیشتر آن بود که باعث آن قبول خلق بود یا بدان آمیخته بود ، آنکاه قصد قبول چون قصد تقرب بود یا قوی تر بود ، یا ضعیف تر ، اما از آن اندیشه صافی داشتن بیشتر علما عاجزند ، الا ابلهان که پندارند که مخلص اند و بدان فریفته می شوند و عیب خویش نشانند ، بلکه بسیاری زیرکان ازین عاجز باشند : یکی از پیران می گوید : سی ساله نماز قضا کردم ، که همه در صف پیشین کرده بودم ، لکن يك روز دیرتر رسیدم در صف باز پسین بماندم در باطن خود خجالتی یافتم از مردمان که گویند که دیر آمده است ، بدانستم که شرب من همه از نظر مردمان بودست که مراد در صف پیشین بینند . پس اخلاص آنست که بدانستن آن دشخوارست و کردن آن دشخوارتر ، و هر چه بشر کتست بی اخلاصست و ناپذیرفته است .

فصل -

[غش در عبادت چهار درجه دارد]

بدانکه گفته اند زیرکان که دو رکعت نماز از عالمی فاضلتر از عبادت یکسالة جاهل ، برای آنکه جاهل آفات عمل نداند و آمیختگی وی باغراض نداند و همه را خالص پندارد ، که غش در عبادت هم چون غش است در زر ، که بعضی باشد که صبر فی نیز در غلط افتد الا صیرفی استاد ، اما همه جاهلان خود پندارند که زر آن باشد که زرد بود و صورت زرد دارد .

(۱) فرث و دم ، سرکین و خون .

منجیات

و غش در عبادت که اخلاص را ببرد چهار درجه دارد ، بعضی پوشیده تر و غامض ترست ، و این در ریاضورت کنیم تا پیدا شود : **درجه اول آنکه** بنده نماز همی کند قومی فرارند ، شیطان گوید نیکوتر کن تا علامت نکنند ، و این خود ظاهرست ، **درجه دوم آنکه** این بشناسد و از این حذر کند ، شیطان گوید نیکوتر کن تا بتو اقتدا کنند و ترا ثواب باشد باقتدا کردن ایشان ؛ و باشد که این عشوہ بخورد و نداند که ثواب اقتدا آن وقت باشد که نورخشوع وی بدیگران سرایت کند ، اما چون خاشع نباشد و دیگران چنان پندارند ایشان را ثواب بود و وی بنفاق خویش مأخوذ بود ، **درجه سوم آنکه** بداندسته باشد که در خلوت برخلاف ملا نماز کردن نفاقست خویشتن را در خلوت بران راست بنهد که نماز نیکو کند تا در ملا همچنان تواند کرد ، و این غامض ترست و هم ریاست و لکن این روی و ریا ویرا در خویشتن میباشد ، که از خویشتن شرم می دارد که در تنهایی مخالف جمع باشد ، برای آنکه در ملا نیکو کند در تنهایی نیز چنان می کند ، و پندارد که از ربه ملا برست ، و بحقیقت خود در تنهایی نیز همراهی باشد ، **درجه چهارم** و این پوشیده ترست آنکه : بداند که خشوع در خلا و ملا برای خلق بکار نیاید ، شیطان ویرا گوید از عظمت حق تعالی باز اندیش ، مگر نمیدانی که کجا ایستاده ای ، تا باز اندیشد و خاشع شود و در چشم مردمان آراسته شود ، اگر چنانست که در خلوت این چنین خاطر بردل - وی بعبادت می در نیاید سبب این ریاست ، و لکن شیطان ویرا بدین دست بیرون آورد تا پوشیده بماند ، چون از عظمت آن وقت یاد آورد که خلق را ایند بکار نیاید ، بلکه باید که نظر همه خلق و نظر ستوری نزدیک وی برابر باشد ، اگر هیچ فرق یابد هنوز از ریا خالی نیست . این مثال در ریا بگفتیم ، در اغراض دیگر که پیش ازین بگفته ایم همچنین تلبیس بسیارست ، هر که این دقائق نشناسد مزدور بی مزد بود ، جان می کند و آنچه می کند ضایع است ، و در حق ویست این : « و بدالهم من الله - ما لم یکنوا یحتسبون (۱) »

فصل -

[نیت آمیخته از ثواب خالی نباشد]

بدانکه چون نیت آمیخته شد ، اگر ریا یا غرضی دیگر غالب تر بود از نیت عبادت ، این سبب عقوبت بود ، و اگر باوی برابر بود نه سبب عقوبت بود نه سبب ثواب ، و اگر (۱) آشکار شد ایشان را از خدا چیزهایی که هیچ کسان آنرا نیس کردند .

دکن چارہ

ضعیف تر بود عمل از ثواب خالی نباشد، و هر چند که اخبار اشارت بدان می کند که چون شرکت آید گویند برو مزد از آنکس طلب کن که بر ایوی کردی، و لکن ظاهر نزدیک ما آنست که بدین آن می خواهد که چون هر دو قصد برابر بود مزد نبود، چون طلب کند گویند از آنکس طلب کن، و آنجا که خیر دلیل عقوبتست مراد آن باشد که همه قصد ربا باشد یا آنف غالب تر باشد، اما چون باعث اصلی قصد تقرب باشد و آن دیگر ضعیف بود نباید که بی ثواب بود، اگر چه ثواب بدرجه آنکه خالص باشد نرسد. و این اختیار بدو دلیل می کنیم یکی آنکه ما را بیرهان معلوم شده است که معنی عقوبت دوری دلست از شایستگی حضرت الهیت، و آنست سبب آنکه با آتش حجاب سوخته شود، و قصد تقرب تخم سعادتست و قصد دنیا تخم شقاوتست، و اجابت این دو قصد مدد دادن ایشانست، و یکی ویرا دور همی کند و یکی نزدیک، چون برابر باشد و یکی بینستی^(۱) دور گردد از آن و بآن دیگر نزدیک گردد باز آن جای شود که بود، و اگر بنیم بدست نزدیک گردد خسروانی و بعدی حاصل آید، و اگر نیم بدست دور گردد نزدیک بماند؛ چون بیمار که حرارتی بخورد و برودت هم چندان بخورد برابر شود، و اگر کمتر خورد چیزی از حرارت بیفزاید و اگر نه چیزی از حرارت کمتر شود. و این معصیت و طاعت در روشنی و تاریکی دل همچون اثر دارو هاست در مزاج که یک ذره از وی ضایع نشود و بر از وی عدل در جهان و نقصان آن پیدا شود، «فمن یعمل مثقال ذره خیر ایره» این باشد، اما حزم احتیاط است، که باشد که شرب غرض قوی تر بود وی ضعیف تر پندارد و سلامت در آن بود که آلت غرض نیست گرداند. و دلیل دیگر آنکه باجماع اگر کسی در راه حج تجارتی دارد حج وی ضایع نبود، لکن ثواب وی چون ثواب مخلص نباشد، و لکن چون قصد اصلی وی حج است و آن دیگر تبع است ثواب ویرا بجملة حبطه نکند اگر چه نقصانی آرد و اگر کسی غزا برای خدای تعالی می کند و لکن از دو جانب می توان شد که یکی توانگران اند و غنیمت بسیار باشد از ایشان و یکی از درویشان، بجانب توانگران شود نباید که غزاه وی حبطه شود بجملگی، که آدمی از آن خالی نباشد که در خویشتن فرقی یابد یا نیابد، و العیاذ بالله اگر این شرط بود دریافتن ثواب بیم بود، که بدین شرط هیچ عملی درست نیاید خاصه مجلس درس و

(۱) بدست . وجب .

منجیات

تصنیف و آنچه روی درخلاق دارد ، که تا کسی را بیک راه از خویشتن فرانستند ازین خالی نباشد که مثلا تصنیف وی بدیگری اضافت کنند و سخن وی بر دیگری بندند که از آن آگاهی یابد ، اگر چه آن آگاهی را کاره باشد .

باب سیم

[در صدق]

بدانکه صدق باخلاص نزدیکست و درجه وی بزرگست ، و هر که بکمال آن رسد نام وی صدیق است و خدای تعالی در قرآن بر وی ثنا کرده است و گفته : « رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه ^(۱) » و گفت : « لیستل الصادقین عن صدقهم ^(۲) » و رسول را - صلوات الله علیه پرسیدند که : کمال در چیست ؟ گفت گفتار بحق و کردار بصدق : پس معنی صدق شناختن مهم است ، و معنی صدق راستی است ، و این صدق و راستی درشش چیز بود ، هر که در همه بکمال رسد وی صدیق بود :

صدق اول در زبانت که هیچ دروغ نگوید ، نه در خبر که از گذشته دهد و از حال خویش ، نه در وعده که دهد در مستقبل ، که پیش ازین گفته ایم که دل از زبان صفت گیرد ، از سخن کز گفتن کز گردد ؛ و از راست راست گردد ؛ و کمال این صدق بدو چیز است : یکی آنکه بتعاریض نیز نگوید چنانکه گویی راست گوید و کسی چیز دیگری فهم کند ؛ و لکن جایی بود که راست گفتن مصلحت نباشد ، چنانکه در حرب و میان دو زن و در صلح دادن مردمان در دروغ رخصتست ، لکن کمال آنست که در چنین جای تا تواند تعریض کند و صریح دروغ نگوید ، پس اگر گوید چون صادق بود و قصد و نیت برای خدای تعالی بود و برای مصلحت گوید از درجه صدق نیفتد ؛

کمال دوم آنکه در مناجات باحق تعالی صدق از خود طالب کند : چون گوید : جهت و جوی و روی دل وی با دنیا بود دروغ گفته باشد و روی بخدای تعالی نیاورده باشد ، و چون گوید : ایاه نعبد ، یعنی که بنده توام و ترامی پرستم و آنگاه در بند دنیا بود یا در بند شهوات بود و شهوات زیر دست وی نباشد بلکه وی زیر دست شهوات بود ، دروغ گفته باشد ، که وی بنده آنست که در بند آنست ، و ازین گفت رسول - صلوات الله علیه - :

(۱) مردانی که بر پیمان با خدا راست ایستادند ، (۲) تا خدای پروردگار استگویان را از راستی ایشان

رکن چهارم

«نسی هب الدرهیم و نس هب الدینار» ویرا بنده زروسیم خواند؛ بلکه تا از همه دنیا آزادی نیابد بنده حق نشود، و تمامی این آزادی و حریت آن بود که از خود نیز آزاد شود چنانکه از خلق آزاد شد، و بدانچه با وی کند راضی بود، و این تمام صدق بود در بندگی، و کس را که این نبود نام صدیق نبود بلکه نام صادق نیز نباشد،

صدق در آیت بود، که هر چه بدان تقرب کند جز خدای تعالی نخواهد بدان و آمیخته نکند، این اخلاص بود و اخلاص را نیز صدق گویند، که هر که در ضمیر وی اندیشه دیگر باشد جز تقرب، کاذب بود در عبادت که عینماید،

دوهم بود، که کسی عزم کند که اگر ویرا ولایتی باشد عدل کند و اگر مالی باشد بصدقه بدهد و اگر کسی پدید آید که بولایت یا بمجلس یا بتدریس اولی تر بود تسلیم کند، و این عزم گناه بود که قوی و جازم بود، و گناه بود

صدق که در وی ضعفی و تردیدی باشد: آن قوی بی تردید صدق عزم گویند، چنانکه گویند این شهوت کاذب است یعنی اصلی ندارد، و صادق است یعنی قوی است، و صدیق آن بود که همیشه عزم خیرات در خویشتن بغایت قوت یابد، چنانکه عمر گفت - رضی الله عنه - که: مرا گردن بزنند دوستم از آن دارم که امیر باشم بر قومی که ابوبکر در آن میان بود، که وی عزم قوی یافت از خویشتن بر صبر کردن بر گردن زدن، و کس باشد که اگر ویرا مخیر کنند میان کشتن وی و میان کشتن ابوبکر حیات خود دوستر دارد، و چند فرق بود میان این و میان آنکه کشتن خویش بر امیری ابوبکر دوستر دارم؟

صدق در وفا بود **بِعزم** که باشد که عزم قوی بود بر آنکه در جنگ جان فدا کند و چون مقدمی پدید آید ولایت تسلیم کند، و لکن چون بدان وقت رسد نفس تن در ندهد، و اندرین گفت: «رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه»، یعنی بعزم خویش وفا کردند و خویشتن فدا کردند، و در حق گروهی که عزم کردند که مال بذل کنند و بدان وفا نکردند چنین گفت: «و منهم من عاهدوا الله لئن آتینا من فضله - لنصدقن ولنكونن من الصالحین» فلما آتیهم من فضله بخلوا به^(۱) تا آنجا که گفت بما كانوا یکنذبون ایشان را کاذب خواند اندرین وعده،

(۱) کسانی از ایشان با خدا پیمان بستند که چون با ما از فضل خود بیغشده صدقه دهند و از نیکو- کاران باشند پس خدا بایشان از فضل خود غایت فرمود بخل ورزیدند

منجيات

آن بود که هیچ چیز در اعمال فرا ننماید که باطن وی بدان صفت نبود: مثلاً اگر
 صدق پنجم
 کسی آهسته رود و در باطن وی آن وقار نبود صادق نبود، و این صدق بر است
 داشتن سر و علانیت حاصل آید، و این کسی را بود که سر و باطن وی بهتر از
 ظاهر بود یا همچون ظاهر بود، و ازین گفت رسول صلوات الله علیه: «بارخدا یا سریرت من
 بهتر از علانیت گردان، و علانیت من نیکو کن»، هر که بدان صفت نبود در دلالت
 کردن ظاهر بر باطن کاذب بود و از صدیق بیفتند، و اگر چه مقصود وی ریا نبود،
 آنکه در مقامات دین حقیقت آن از خویشتن طلب کند و با وایل و ظواهر آن
 صدق ششم
 قناعت نکند چون زهد و محبت و توکل و خوف و رجا و رضا و شوق، که
 هیچ مؤمن از اندک این احوال خالی نبود، و لکن ضعیف بود آنکه درین
 قوی باشد او صادق بود، چنانکه گفت: «انما المؤمنون الذین آمنوا بالله ورسوله
 ثم لم یرتابوا»^(۱)، تا آنجا که گفت: «اولئک هم الصادقون»، پس کسی را که ایمان
 وی بتامی بود ویرا صادق گفت، و مثل این آن بود که کسی از چیزی ترسد نشان آن
 بود که می لرزد و روی وی زرد بود و طعام و شراب نتواند خورد، اگر کسی چنین از
 خدای ترسد گویند این خوف صادق است، اما اگر گوید که از معصیت می ترسم و دست
 ازان ندارد این را کاذب گویند، و در همه مقامات همچنین تفاوت بسیار است.
 پس هر که درین هرشش صادق بود و آنگاه بکمال بود ویرا صدیق گویند، و
 آنکه در بعضی ازین صادق بود ویرا صدیق نگویند و لکن در چندی بقدر صدق وی بود.

(۱) مؤمنان آنکسانند که ب خدا و پیامبرش ایمان آورده و پس از آن شبهه نکرده این چنین گمان
 صادقان در استکویانند.

دکن چارہ :

اصل ششم

[در محاسبیت و مراقبت]

بدانکہ خدای تعالی میگوید : « در قیامت ترازوہا راست بنہیم و برہیچکس ظلم نکنیم و ہر کہ مثقال یک حبہ خیر کردہ است یا شریاوریہ و در ترازو نہیم و حساب خلائق را ما کفایتیم ۔ » و نضع الموازين القسط لیوم القيمة فلا تظلم نفس شیئاً ، پس چون این وعدہ بدادخلق را بفرمود تا درین جہان بحساب خویش نظر کنند و گفت : « ولتظنر نفس ما قدمت لعدا » . و در خبرست کہ : « عاقل آنست کہ ویرا چہار ساعت بود : ساعتی در حساب خویش کند ، و ساعتی باحق تعالی مناجات کند ، و ساعتی در تدبیر معاش خویش کند ، و ساعتی بر آنچه ویرا از دنیا مباح کردہ اند بیاساید » . و امیرالمومنین - رضی اللہ عنہ - گفت : « حاسبوا انفسکم قبل ان تعاسبوا » ۔ حساب خویش بکنید پیش از آنکہ حساب شما بکنندہ . و خدای تعالی میگوید : « یا ایہا الذین آمنوا اصبروا و صابروا و اورابطوا - صبر کنید ، و صابروا با نفس و رشہوت خویش نیک بکوشید تا بہتر آید ، و رابطوا ، پای برجای بدارید درین جہاد » ، پس اہل بصیرت و بزرگان این بشناختند کہ درین جہان بیازرگانی آمدہ اند و معاملت ایشان بسا نفس است و سود و زیان این معاملت بہشت و دوزخ است ، بلکہ سعادت و شقاوت ابدست ، پس نفس خود را بجای انباز نہادہ اند ، و چنانکہ با انباز اول شرط کنند آنکہ ویرا گوش دارند آنکہ حساب کنند و اگر خیانت کردہ باشد عقوبت و عتاب کنند ، ایشان نیز بانفس خویش بدین شش مقام پایستادند : مشارطت و مراقبت و محاسبیت و معاقبت و مجاہدت و معاتبیت :

مقام اول - در مشارطت

بدانکہ چنانکہ انباز کہ مال بوی دهند یا ورست در حصول ربیع و لکن باشد کہ خصم شود چون زغبت خیانت کند ، و چنانکہ با انباز اول شرط باید کرد و گوثر باید داشت بوی بر دوام و آنکہ در حساب مکس^(۱) باید کرد ، نفس بدین اولیتر : کہ سود این معاملت ابدی بود و سود معاملت دنیایی روزی چند ، و ہر چہ بنماند نزدیک

(۱) رسیدگی بحساب - مراقبت .

اجل می‌قدرست، بلکه گفته‌اند: شری که بماند بهتر از خیری که نماند؛ و چون هر نفسی از انفس عمر گوهری نفیس است که از وی گنجی بتوان نهاد، و روی حساب و مکس اولیتر. پس عاقل آن بود که هر روز پس از نماز با امداد يك ساعت این کار را در فارغ کند و با نفس خویش بگوید که مرا هیچ بضاعت نیست مگر عمر و هر نفسی که رفت بدل ندارد که انفس معدود است در علم خدای تعالی و یفزاید البته، و چون عمر گذشت تجارت توان کرد، و کار اکنونست که روزگار تسکست، و در آخرت روزگار فراخست و کار نیست، و امروز روز کار تست که خدای عزوجل عمر داد، و اگر اجل در رسیدی در آرزو، آن بودی که يك روز مهلت دهند تا کار خویش راست کنی، اکنون این مهلت بداد، زینها رای نفس تا این سرمایه را بزرگ داری و ضایع نکنی، که نباید که فردا که مهلت نباشد جز حسرت نماند؛ امروز همان انگار که بمردی و درخواستی تا يك روز دیگر مهلت دهند و دادند، چه زیان باشد بیش از آنکه وقت ضایع شود و سعادت خویش از وی حاصل نکنی؟ و در خبرست که: «فردا هر روزی را که بیست و چهار ساعتست بیست و چهار خزانه پیش بنده نهند، یکی را در باز کنند پر نور بیند از حسنات که در آن ساعت کرده باشد، چندان شادی و راحت و نشاط بدل وی رسد از آنکه اگر آن شادی بر اهل دوزخ قسمت کردند از آتش بی خبر شدند، و این شادی از آن بود که داند که این انوار و سیات قبول وی خواهد بود نزدیک حق تعالی، و يك خزانه دیگر در باز کنند سیاه و مظلوم و مکدر و گندی عظیم از وی همی آید که همه بینی از آن فراز همی گیرند، و آن ساعت معصیت باشد، چندان هول و خجالت و تشویر بدل وی رسد که بر اهل بهشت قسمت کنند بهشت بر همه منقض شود؛ و یکی دیگر در باز کنند فارغ بود، نه ظلمت و نه نور؛ و آن ساعتی باشد که ضایع کرده باشد، چندان حسرت و غم بدل وی رسد که کسی بر مملکتی عظیم و بزرگت قادر بوده باشد و بیهوده بگذارد تا ضایع شود؛ و همه عمر وی يك يك ساعت بروی عرضه کنند. پس گوید^(۱): یا نفس، این چنین بیست و چهار خزانه امروز پیش تو نهادند، زینهار تا هیچ فارغ نگذاری که حسرت آن را طاقت نداری. بزرگان گفته‌اند: گیر که از تو عفو کنند، نه ثواب و درجه تمکو کاران فوت شود و تو در غم آن بهمانی؟ پس باید که اعضاء خویش را جمله

(۱) مقصود اینست که شعص پس از نماز با امداد و اندیشه‌های پیشین با نفس خود چنین گوید.

و گن چهارم

بوی سپارد و گویند: زینهار تازبان نگاهداری و چشم نگاه داری و همچنین هفت اندام که اینک گفته اند که دوزخ را هفت درست، دره‌ها و این اعضا تست که بهر یکی از وی بدوزخ توان شد، پس معاصی این اعضا با یاد آورد و تعذیر کند؛ پس او را در عبادتی که درین روز تواند کرد باید آورد و بدان تحریض کند و عزم کند و بترساند نفس را که اگر خلافی کند ویرا عقوبت کند، که نفس هر چند جموح است و سرکش است و لکن پند نپذیرد و ریاضت در وی اثر کند؛ و این همه محاسبت است که پیش از عمل باشد، چنانکه حق تعالی گفت: «و اعلموا ان الله يعلم ما فی انفسکم فاخذروه»^(۱)، و رسول صلوات الله علیه گفت: «ذیرک آنست که حساب خویش بکند و چنان کند که پس مرگ را شاید، و گفت: هر کار که پیش آید بیندیش، اگر راستست بکن و اگر بی راهی است از وی دور باش. پس هر روز باعداد نفس را بچنین شرط حاجت بود مگر کسی که راست بایستاد آنگاه نیز هر روز از کاری نوحالی نبود که در آن نیز بشرط حاجت بود.

[مقام دوم - در مراقبت]

و معنی مراقبت پاسبانی و نگاهداشتن بوی و چنانکه بضاعت بشریک سپردند و برای شرط کردند باید که از وی غافل نمانند و گوش بوی میدارند، نفس را نیز بگوش داشتن هر لحظتی حاجت باشد، که اگر از وی غافل مانی باسرطبع خویش شود از کاهلی و شهوت راندن. و اصل مراقبت اینست که بداند که خدای عزوجل بروی مطلع است در هر چه میکند و می اندیشد، و خلق ظاهر وی می بینند و حق تعالی ظاهر و باطن وی می بیند، هر که این بشناخت و بردل وی این معرفت غالب شد ظاهر و باطن وی بادبشود: چه آنکه بدین ایمان ندادد کفرست، و اگر ایمان دارد دلیری عظیم است مخالفت کردن و حق تعالی میگوید: «الم یعلم بان الله یری» نمی دانی که خداوند تعالی ترا می بیند؟ و آن حبشی که رسول را صلوات الله علیه گفت: گناه بسیار دارم مرا توبه باشد؟ گفت باشد، گفت در آن وقت که می کردم او میدید؟ گفت دید، گفت آه، یک نعره بزد و جان بداد. و رسول صلوات الله علیه گفت: «خدا یرا چنان پرست که تو ویرا می بینی، اگر نتوانی باری بدان که وی ترا می بیند؟ و جز بدانکه بدانی که وی بر تو رقیب است در همه احوال کار راست نیاید، چنانکه گفت: «ان الله کان علیکم رقیباً» بلکه تماظر آن

(۱) بدانیده آنچه را در نفس شماست خداوند میداند، پس از وی بترسید.

۱ منجیات

باشد که بر دوام در مشاهده وی باشی و ویرا می بینی یکی را از پیران مریدی بود که وی را از دیگر مریدان مراعات بیش میگردید دیگر مریدان را غیرت آمد، مرغی بهریکی داد که این بکشید چنانکه کسی نیند؛ همه جای تنها شدند و بکشتند آن مرید مرغ باز آورد گفت چرا نکشتی؟ گفت هیچ جای نیافتم که کشتی که کسی نیند، که وی همه جا می بیند، پس درجه وی بدین معلوم گردانید دیگران را که وی همیشه در مشاهده است و بکسی دیگر التفات نمی کند. و چون زلیخا یوسف را - علیه السلام - بخود دعوت کرد، اول برخاست و آن بت را که بخدایی داشت روی بیوشید، یوسف - علیه السلام - گفت: توا سنگی شرم میداری، من از آفریدگار هفت آسمان و زمین که می بیند شرم ندارم؟ یکی چنینی را گفت: چشم نگاه نمیتوانم داشت، بچه نگاه دارم؟ گفت: بدانکه بدانی که نظر حق تعالی بتو بیش از نظر توست بدانکس و در خبرست که خدایتعالی گفت که بهشت عدن کسانی راست که چون قصد معصیت کنند از عظمت من یاد آورند، بنشینند و شرم دارند، و عبدالله بن دینار گوید: با عمر بن خطاب - رضی الله عنه - در راه مکه بودم، جایی فرود آمدیم، غلام شبانی گوسپند از کوه فرود آورد، عمر گفت يك گوسپند بمن فروش، گفت من بنده ام و این ملك من نیست، گفت خواجه را گوی که گریه بر روی چه داند؟ گفت خدای داد اگر وی نداند، عمر بگریست، خواجه ویرا طالب کرد و او را بخريد و آزاد کرد و گفت این سخن ترا در این جهان آزاد کرد و در آن جهان مرا آزاد کند ان شاء الله تعالی.

- فصل -

[مراقبت صدیقان و مراقبت پارحایان]

بدانکه مراقبت بر دو وجه است: یکی مراقبت صدیقانست که دل ایشان بعظمت حق تعالی مستغرق بود و در هیبت وی شکسته بود و در وی جای التفات بغیر نباشد، این مراقبت کوتاه بود، چون دل راست بایستاد و جوارح خود تبع بود از مناجات باز ماند بمعاصی چون پردازد؟ ویرا بتدبیر و حیلت حاجت نبود تا جوارح را نگاه دارد، و این آن بود که رسول - صلووات الله علیه - گفت: « من أصبح و همومه هم واحد کفاه الله هموم الدنیا و الآخرة - هر که بامداد به يك همت خیزد، همه کارهای ویرا

دکن چارم

کفایت کنند و کس باشد که دین مستغرق چنان باشد که با وی سخن گویی نشود و کسی پیش فرا شود ویرا نیند اگرچه چشم باز دارد. **عبدالله بن زید** را گفتند: هیچ کس را دانی که وی از خلق مشغول شده است بحال خویش؟ گفت یکی رادانم که این ساعت در آید، **عتبة الفلّاح** در آمد، ویرا گفت در راه کرا دیدی؟ گفت هیچکس را، و راه وی در بازار بود. و **یحیی بن زکریا** برزنی بگذشت دستی بوی زد بروی افتاد، گفتند چرا چنین کردی؟ گفت پنداشتم که دیواری است و یکی میگوید که بومی بگذشتم که تیر میانداختند، و یکی دورنشسته بود از ایشان، خواستم که با وی سخن گویم، گفت ذکر خدای تعالی اولیتر از سخن گفتن، گفتم تو تنهایی؟ گفت: نه که خدای تعالی با منست و دو فرشته، گفتم از قوم سبق^(۱) که برد؟ گفت آنکه خدای تعالی ویرا بیامرزد، گفتم که راه از کدام جانبست بروی با آسمان کرد و برخاست و برفت و گفت: بار خدایا بیشتر خلق تو شاعند از تو شبلی در نزدیک ثوری رسید. **رحمة الله علیهما** - ویرا دید بمراقبت نشسته ساکن که هوی برتن وی حرکت نمیکرد، گفت این مراقبت بدین نیکویی از که آموختی؟ گفت از گربه ای که ویرا بسوراخ موش دیدم، در انتظار موش ساکن تر ازین بود. **ابو عبدالله حقیف** - **قدس الله روحه العزیز** گوید که مرا نشان دادند که در صور پیری و جوانی بمراقبت نشسته اند بر دوام، آنجا شدم دو شخص را دیدم رو بقبله، سه بار سلام کردم جواب ندادند؛ گفتم بخدای بر شما که جواب سلام دهید، آن جوان سر بر آورد و گفت یا بن حقیف: دنیا اندک است و ازین اندک کی بیش نمانده است، ازین اندک نصیب خود بسیار بستان، یا بن حقیف نهار فارغی که سلام ما همی پردازی؟ این بگفت و سرفرو برد، گرسنه و تشنه بودم، گرسنگی فراموش کردم و همگی من ایشان بگرفتند، بایستادم و با ایشان نماز پیشین و نماز دیگر بکردم گفتم مرا پند ده، گفت یا بن حقیف ما اهل مصیبت ایم ما را زبان پند نبود، سه روز آنجا بایستادم که هیچ چیزی نخوردیم و نه خفتیم، پس با خویشتم گفتم سو گند بر ایشان دهم تا مرا پندی دهند، آن جوان سر بر آورد و گفت: صحبت کسی را طلب کن که دیدار وی ترا از خدای تعالی یاد دهد نه بزبان گفتار، اینست حال و درجه مراقبت صدیقان که همگی ایشان بحق تعالی مستغرق بود.

(۱) مسابقه (۲) شافل: مانع

منجیات

درجه دوم مراقبت پارسایان و اصحاب الیمین است، و این کسانی باشند که دانند که خدای تعالی بر ایشان مطلع است و از وی شرم می‌دارند، ولیکن در عظمت و جلال وی مدهوش و مستغرق نشده باشند، بلکه از خود و احوال عالم با خیر باشند، و مثل این چنانکه کسی تنها کاری کند و خویش را برهنه دارد، کودکی را بیند از وی شرم دارد باختیار خویش بیوشد؛ و مثل آن دیگر آنکه ناگاه پادشاهی فرای رسد که ویرا خود این از جای بیندازد و مدهوش شود از هیبت وی. پس کسی که درین درجه بود ویرا احوال و خواطر و حرکات خویش همه مراقبت باید کرد، و در هر کاری که بخواهد کرد ویرا دو نظر بود:

نظر اول پیش از آنکه بکند، باول خاطر که در دل آید گوش دارد، و همیشه دل را مراقبت می‌کند تا در وی چه اندیشه پدید می‌آید؛ نگاه کند اگر خدای تعالی راست تمام کند، و اگر در هوا نفس است بایستد و از خدای تعالی شرم دارد و خود را ملامت کند که چرا این رغبت در وی پدید آمد، و قضیحت و عقوبت آن بر خود تقریر می‌کند. و در ابتداء همه اندیشه‌ها این مراقبت فریضه است، که در خبرست که در هر حرکتی و سکنتی که بنده باختیار خویش بکند سه دیوان در پیش وی نهند: **یگی** که چرا، **دو پیگر** که چون، **سه پیگر** که چرا؟ معنی اول چرا آن بود که گویند این بر تو بود که برای خدای تعالی بکنی یا بشهوت نفس و موافقت شیطان کردی؟ اگر ازین سلامت یابد و بر وی بونه باشد خدایرا، گویند چون، یعنی که چون کردی؟ که هر حقی را شرطی و ادبی و علم‌یست، آنچه کردی چنانکه شرط علم بود کردی یا بجهل آسان گرفتی؟ اگر از این سلامت یابد و بشرط کرده باشد، گویند چرا؟ یعنی که بر تو واجب بود که باخلاص کنی و خدایرا تعالی کنی و بس، برای وی کردی تا جزایابی یا بریا کردی تا مزد از آنکس طلب کنی، یا بنصیب دنیا کردی تا عزت یفتندی و اگر برای دیگری کردی در مشقت و عقوبت افتادی که با تو گفته بودند: «**الاله الدین الخالص**»^(۱) و گفته بودند: «**ان الذین تدعون من دون الله عباد**»^(۲) هر که این بشناخت اگر عاقل باشد از مراقبت دل غافل نباشد. و اصل آنست که خاطر اول نگاه دارد، که اگر دفع نکند رغبت از وی پدید آید، آنگاه همت گردد، آنگاه فصد شود و بر جوارح برود. و

(۱) دینا خالص خدایراست. (۲) کسانی که غیر خدا میخوانند بندگانه.

رکن چهارم

رسول - صلوات الله علیه - گفت: **اننى لله عندى اذاهم** - در آن وقت که همت کار پدید آید پیر هیز و از خدای بترس. و بدانکه شناختن آنکه از خواطر چیست که از جهت حق است و چیست که از هوا، نفس است علمی مشکل و عزیز است، و کسی را که قوت آن نباشد باید که همیشه در صحبت عالمی باشد باورع تا انوار وی بوی سرایت - میکند، و از علمایی که حریص باشند بر دنیا حذر کند، که شیطان نیابت خویش با ایشان داده باشد. خدای تعالی وحی فرستاد به داود - علیه السلام - که یا دادو از عالمی که دوستی دنیا ویراست بکرده است سؤال مکن، که وی ترا از دوستی من بیفکند؛ ایشان راه زنان اند بر بندگان من. و رسول - صلوات الله علیه - گفت: «خدای تعالی دوست دارد کسی را که در شبیهت تیزبین باشد و در وقت غلبه شهوت کامل عقل باشد» که کمال دین هر دوست، که حقیقت حال بصیرت نافذ شناسد و آنگاه بعقل کامل شهوت را دفع کند، و این هر دو خود بهم رود، و هر کرا عقلی نباشد دافع شهوات را، او را بصیرت نافذ نباشد در شبیهات؛ و برای این گفت رسول صلوات الله علیه - «هر که معصیتی بکرد عقلی از وی جدا شد که هرگز باز نیابد؛ و عیسی - صلوات الله علیه - گفت، کارها سه است حقی روشن بجای آور، و باطلی روشن بگذار، و مشکل آن با عالم گذار.

نظر دوم مراقبت باشد در وقت عمل، و همه اعمال وی از سه خالی نبود: یا طاعتی بود یا معصیتی یا مباحی. مراقبت در طاعت آن بود که با خلاص کند و با حضور دل بود، و آن تمام نکند، و در هیچ چیز که در وی زیادت فضیلتی باشد دست از آن ندارد؛ و مراقبت در معصیت آن بود که شرم دارد و توبه کند و بکفارت مشغول شود؛ و مراقبت در مباح آن بود که بادب باشد و در نعمت خدای منعم رایند و بدانند که در همه وقتی در حضرت وی است، مثلا اگر بنشینند بادب نشینند و اگر بختند بر دست راست روی بقبله خستند و بمثل اگر طعامی خورد بدل فارغ از تفکر نباشد که آن از همه اعمال فاضلتر؛ که در طعامی چندان عجایب صنع است در آفرینش صورت و رنگ و بوی و طعم و شکل و در اعضا آدمی که آن طعام بکار دارد چون انگشت و دهان و دندان و حلق و معده و جگر و مثانه و آنچه برای قبول طعام است و آنچه برای حفظ آنست تا هضم افتد و آنچه برای دفع نفل است. و این همه عجایب صنعت وی است و تفکر درین عبادت بزرگست، و این درجه علم است؛ و گروهی چنان باشند که چون این عجایب صنع بینند به عظمت صانع ترقی

منجیات

کنند و در جلال و جمال و کمال وی مستغرق شوند، و این درجهٔ موحدان و صدیقانست و گروهی در طعام بچشم خشم و کراهیت نگرند، و برخلاف شهوت و در ضرورت خویش نگرند، و بدان مشغول باشند که کاشکی بدین محتاج نبودندی، و در ضرورت تفکر کنند، و این درجهٔ زاهدانست و گروهی بچشم شهوت نگرند و همه اندیشه بازان آورند که چگونه کنند تا بهترین و خوشترین بخورند و زیادت خورند، و آنگاه باشد که طبع را و طباخ را و میوه را و طعام را عیب کنند، ندانند که این همه صنعت حق تعالی است و عیب صنعت عیب صانع بود، و این درجهٔ اهل غفلات بود و در همه مباحات همین درجات فرایش آید.

مقام سیم

[معاصیت است پس از عمل]

باید که بنده را با آخر روز وقت خفتن ساعتی باشد که با نفس خویش حساب کند جمله روز را، تا سرمایه از سود و زیان جدا شود، و سرمایه فرایض است و سود نوافل و زیان معاصی؟ و چنانکه با شریک مکس کند تا بروی غش نرود، باید که با نفس خویش احتیاط پیش کند، که نفس را طرادر مکار و بسیار حیلست، غرض خویش بطاعت بر تو شمرد، تا پنداری که آن سود است و باشد که زیان باشد، بلکه در همه مباحات باید که حساب باز خواهد که چرا کردی، پس اگر تا بان^(۱) بیند بر نفس خویش بروی تا بان افکند و غرامت از وی طلب کند این الصمة از بزرگان بود، حساب خویش بگردشست ساله بود، حساب روز بر گرفت بیست و یک هزار و ششصد روز بود، گفت آه اگر هر روزی یک گناه بیش نکرده ام از بیست و یک هزار و ششصد گناه چون دهم، خاصه که روز بوده است که هزار گناه بوده است؟ پس بانگی بکرد و بیفتاد، فرا شدند مرده بود.

ولکن آدمی فارغ از آنست که حساب خویش می برنگیرد، اگر بهر گناهی که بکند سنگی در سرای افکند بعدتی اندک سرای پر شود، و اگر کرام الکاتبین از وی مزد نبستن خواهند، هر چه دارد در آن شود، و لکن وی اگر بازی چند سبحان الله با غفلت بخواند، گفت تسمیح افکند و می شمرد و گوید صد بار گفتم و همه روز بیوده میگوید

(۱) ناوان - غرامت

رکن چهارم

و آنرا هیچ تسبیح در دست نپسندم است تا بداند که از هزار در گذشته باشد، آنکه چون او امید دارد که کفه حسنات زیادت باشد از بی عقلی بود، و برای این گفت عمر - رضی الله عنه - که: اعمال خویش وزن کنید پیش از آنکه بر شما وزن کنند. و عمر چون شب در آمدی دره بر پای خویش میزدی و میگفتی امروز چه کرده‌ای. و عایشه - رضی الله عنها - میگوید: ابو بکر - رضی الله عنه - در وقت وفات گفت: هیچکس بر من دوست‌تر از عمر نیست، پس گفت چگونه گفتم؟ گفتم با وی، گفت: نه، هیچکس بر من عزیزتر از عمر نیست، اندرین قدر حساب بکرد، چون راست نبود تدارک کرد. و این سلام پشته هیزم بر گردن نهاد و بیرون برد، گفتند غلامان این بکنند، گفت نفس را می‌یاموزم تا درین چگونه باشد. انس میگوید عمر را دیدم در پس دیواری و با خویشتن میگفت: بخ بخ! ترا امیر المؤمنین میگویند، بخدای که با از خدای بترسی یا عقوبت ویرا ساخته باشی. و حسن گفت که: النفس اللوامة آن باشد که خویشتن را ملامت میکند که فلان کلر کردی و فلان طعام خوردی، چرا کردی و چرا خوردی و خود را ملامت میکند. پس حساب کردن بر گذشته از مهمانست.

مقام چهارم

[در مهمانیت نفس (اعت)]

بدانکه چون از حساب نفس فارغ شدی، و تصمیمی کرده باشد فرا گذاری دلیر شود و نیز از پی وی در نرسی^(۱)، بلکه باید که ویرا بر هر چه کرده باشد عقوبت - کنی: اگر چیزی بشبهت خورده باشد ویرا بگر سنگی عقوبت کنی، و اگر بنا محرمی نگردد ویرا بنا نگرستن و چشم بر هم نهادن عقوبت کنی، همه اعضاء همچنین، و سلف جنین کرده اند: یکی از عابدان دست فرا زنی کرد، دست خویش فرا آتش داشت تا بسوخت، و عابدی در بنی اسرائیل مدتی در صومعه بود، زنی خویشتن بر وی عرضه کرد، پای از صومعه بیرون نهاد تا نزدیک وی رود، پس از خدای بترسید و توبه کرد و خواست که باز گردد، گفت نه، این پای بمعصیت بیرون شد نیز در صومعه نیاید، بیرون بگذاشت تا در سر ما و آفتاب تباہ شد و بیفتاد. جنید می گوید که ابن الکریبی گفت شبی احتلامم

(۱) دیگر بآن ارسی.

منجیات

افتاد ، خواستم که غسل کنم در وقت ، شبی سرد بود ، این نفس من کاهلی کرد و گفت خوبستن هلاک مکن ، صبر کن تا بامداد بگرما به روی ، قسم خوردم که جز با مرقع غسل نکنم و مرقع همچنان می دارم و نیشارم تا همچنان بر تن من خشک شود ، و چنان کردم و گفتم این سزای نفسی است که در حق خدای تعالی تقصیر کند . و یکی در زنی نگریست پس پشیمان شد ، سوگند خورد که عقوبت این را هرگز آب سرد نخورم و نخورد ، و حسان بن ابي سنان بمنظری بگذاشت و گفت اینکه کرده است ؟ پس گفت از چیزی که ترا با آن کاری نیست چه می پرسی ؟ بخدای که ترا عقوبت کنم بيك سال که روزه دارم و ابو طلحه در خراسان نماز می کرد ، از نیکویی که بود غافل ماند تا در عدد رکعات در شك افتاد ، خراسان جمله بصدقه بداد . و مالك بن ضيفم میگوید که : رباح القیسی بیامد و پدر مرا طلب کرد پس از نماز دیگر ، گفتم که خفته است ، گفت چه وقت خوابست و بازگشت ، از پس وی برفتم ، می گفت ای نفس فضول میگوئی چه وقت خوابست ، ترا با این چه کار ؟ عهد کردم که یکسال نگذارم که سر بر بالش نهی و می رفت و می گریست و می گفت که از خدای نخواهی ترسید . و میم داری يك شب خفته ماند تا نماز شب فوت شد ، یکسال عهد کرد که هیچ نخسبد بشب و طلحه روایت کرد که مردی خوبستن برهنه کرده بر سنگ ریزه گرم می گردید و می گفت : یا مردار بشب بطلال بروز تا کی از دست تو ؟ رسول - صلوات الله علیه از آنجا فرساز آمد گفت چرا چنین کردی ؟ گفت نفس مرا غلبه می کند ، گفتم درین ساعت درهه آسمان برای تو بگشادند و خدای تعالی با فرشتگان تو مباحات میکند پس اصحاب را گفت زاد خویش از وی بر گیرید ، همی می رفتند و می گفتند ما را دعا کن ، وی يك يك را دعا همی کرد ، رسول - صلوات الله علیه - گفت همه را بجمع دعا کن ، گفت بار خدایا تقوی زاد ایشان کن و همه را بر راه راست بدار ، رسول گفت - صلی الله علیه وسلم - : بار خدایا ویرا تسدید کن - یعنی دعایی که بهتر بود بر زبان وی دار - گفت بار خدایا بهشت قرارگاه ایشان کن . و مجمع از بزرگان بود ، یکی ناگاه بر بام نگریست زنی را بدید ، عهد کرد که نیز هرگز بر آسمان ننگرد . و احضاف بن قیس شب چراغ برگرفتی و هر زمان انگشت فرا چراغ دانی و گفتمی فلان روز فلان کار حرا کردی و فلان چیز چرا خوردی ؟ اهل حزم چنین بودند که دانسته اند که نفس سرکش است

رکن چهارم

اگر عقوبت نکنی بر تو غلبه کند و هلاک گرداند، با وی سیاست بوده اند.

مقام پنجم

[مجاهدت است]

بدانکه گروهی چون از نفس خویش کاهلی دیدند عقوبت وی بدان کردند که عبادت بسیار بروی نهاده اند بالزام؛ این عمر را هر وقت که يك نماز جماعت فوت شدی يك شب تا روز بیدار داشتی، و عمر را جماعتی فوت شد، ضیاعی بصدقهداد، قیمت آن دوپست هزار درم، و این عمر شبی نماز شام تأخیر کرد تا در ستاره بدید، دوبنده آزاد کرد، و چنین حکایات بسیارست. و چون نفس تن در تدهد درین عبادت علاج آن بود که در صحبت مجتهدی^(۱) باشد تا ویرا می بیند و راغب می شود. یکی می گوید که هر گاه که کاهل شوم در اجتهاد به محمد بن واسع نگرم تا يك هفته رغبت عبادت بامن بماند، پس اگر چنین کس نیابد باید که احوال و حکایات مجتهدان میخواند، و ما بیعضی از آن اشارت کنیم:

داود عطاوی - رحمه الله علیه - نان نخوردی و فقیه^(۲) در آب کردی و پاشامیدی گفتی: میان این و نان خوردن بنجاه آیه توان خواند، روزگار چیرا ضایع کنم؟ یکی ویرا گفت فرسی^(۳) در سقف تو شکسته شدست، گفت بیست سالست تا اندرین جایم اندران تنگ رسته ام، و نگریدن بی فایده کراهیت داشته اند. احمد بن رزین از باعداد تا نماز دیگر بنشست که از هیچ سو ننگرید، گفتند که چرا چنین کنی؟ گفت خدای تعالی چشم بدان آفرید تا در عجایب صنع وی و عظمت وی بینند. هر که نه به برن نظر کند خطایی بروی نویسند. ابو الدرداء می گوید که زندگانی برای سه چیز دوست دارم و بس: سجود بشیبا، دراز و تشنگی بر روزها، دراز و نشستن با قومی که سخن ایشان همه گزیده و حکمت بود. و علقم بن قیس را گفتند چرا این نفس خویش را چندین عذاب می داری؟ گفت از دوستی که ویرا دارم از دوزخ او را نگاه می دارم، ویرا گفتند اینهمه بر تو نهاده اند، گفتی آنچه توانم بکنم تا فردا هیچ حسرت نباشد که چرا نکردم چنین گوید: عجبت از سیری سقطی کس ندیدم، که نو دو هشت سال عمر وی بود هیچ کس

(۱) کسی که مجاهده می کند در عبادت، بگوید (۲) خرده نان (۳) شاه آبر سب

منجیات

ویرا پهلو بر زمین ندید مگر وقت مرگ . و ابو محمد حریری يك سال بمکه مقام کرد که سخن نگفت و نخفت و پشت باز نگذاشت و پای دراز نکرد ، ابو بکر کتابی ویرا گفت این چون توانستی ؟ گفت : صدق باطن من بدانست ظاهراً مرا قوت داد . یکی میگوید که فتح موصلی را دیدم که می گریست و آب دیده با خون آمیخته ، گفتم این چیست ؟ گفت مدتی بر گناهان آب گریستم اکنون خون می گریم بر آن اشک خویش که نباید باخلاص نبوده باشد ، ویرا بخواب دیدند گفتند که خدای تعالی باتوجه کرد ؟ گفت مرا عزیز کرد بدان گریستن ، و گفت بعزت من که چهل سال صحیفه اعمال تو ملایکه بیاوردند دروی هیچ خطا نبود . داود ظایبی را گفتند اگر محاسن بشانه کنی چه باشد ؟ گفت آنگاه فارغ مردی باشم که بدین پردازم او یس قرانی قسمت کرده بودی شب را : گفتم امشب شب رکوع است و در یک رکوع بسر آوردی ، و گفتم امشب شب سجود است در یک سجده بروز آوردی . و عتبة الاسلام هیچ طعام و شراب نخوردی از جهد بسیار ، عادر ویرا بگفت که با خویشتن رفیق کن ، گفت رفیق خویش می جویم ؛ روزی چند اندک رنج کشم جاوید در راحت باشم . رنج می گوید بر فتم تا او یس را بینم در نماز باعدادان بود ، چون فارغ شد گفتم سخن نگویم تا از تسبیح پیردازد و صبر می کردم ، همچنین از جای بر نخاست تا نماز پشین بگرد و نماز دیگر بگرد و تا دیگر روز نماز کرد ، چشم وی اندکی در خواب شد ، و از خواب در آمد و گفت بتو پناهام از چشم بسیار خواب و از شکم بسیار خوار ، گفتم مرا این بسنده است ، باز گشتم . ابو بکر بن عیاش چهل سال پهلو بر زمین نهاد ، آنگاه آب سیاه در چشم وی آمد ، بیست سال از اهل خویش پنهان داشت و هر روز پانصد رکعت نماز وردوی بود ، و در شبان روزی هزار بار قل هو الله احد بر خواندی و کوزین و نوره از جمله ابدال بود و جهد وی چنان بود که روزی سه ختم کردی ، ویرا گفتند رنج بسیار بر خود نهاده ای ، گفت عمر دنیا چه هست ؟ گفتند هفت هزار سال ، گفت مدد روز قیامت چند است ؟ گفتند پنجاه هزار سال ، گفت آن کیست که هفت روز رنج نکشد تا پنجاه روز نیاساید ؟ یعنی اگر هفت هزار سال بزیم و برای روز قیامت جهد کم هنوز اندک باشد تا با بدچه رسد که پایان ندارد ، خاصه بدین عمر مختصر که من دارم . سفین ثوری می گوید : شبی نزدیک راه شدم ، وی در نماز ایستاد تا روز نماز کرد ، و من در گوشه ای از خانه نماز

رکن چهارم

می‌کردم تا بوقت سحر، پس گفتم بچه شکر کنیم آنرا که ما را این توفیق داد تا همه شب ویرا نماز می‌کردیم؛ گفت بدان که فردا روزه داریم.

اینست احوال مجتهدان، و امثال این بسیار است، و حکایت آن دراز شود و در کتاب احیا ازین بیشتر آورده‌ایم، باید که بنده اگر احوال نمی‌بینید بسیاری می‌شنود تا تقصیر خویش بشناسد و رغبت خیر دروی حرکت کند و با نفس مقاومت بتواند کرد.

مقام ششم

[در معاینه نفس و توبیخ وی]

بدانکه این نفس را چنان آفریده‌اند که از خیر گریزان باشد، و طبع وی کاهلی و شهوت زانند است، و ترا فرموده‌اند تا ویرا ازین صفت بگردانی و او را باراه آوری از بی‌راهی، و این با وی بعضی بعنف توان کرد و بعضی باطرف و بعضی بکردار و بعضی بگفتار، چه در طبع وی آفریده‌اند که چون خیر خویش در کاری بیند قصد آن کند و اگر چه بارنج بود بر رنج صبر کند، و لکن حجاب وی بیشتر جهلست و غفلت؛ و چون ویرا از خواب غفلت بیدار کنی و آینه روشن فرا روی وی داری قبول کند، و برای این گفت حق تعالی: «وذكر فان الذكري لشفح المؤمنین^(۱)». و نفس تو هم از جنس نفس دیگرانست آخر توبیخ و پند دروی اثر کند، پس خویشتن را اولاً پندده و عتاب کن، بل بیخ وقت عتاب و توبیخ از وی بازگیر و باوی بگو: یا نفس، دعوی زیرگی من کنی و اگر کسی ترا احمق گوید خشم گیری؛ و از تو احمق تر کیست؟ که اگر کسی بیازی و خنده مشغول باشد در وقتی که لشکر بر در شهر باشد و منتظر وی و کس فرستاده تا ویرا ببرند و هلاک کنند و وی بیازی مشغول باشد از وی احمق تر که باشد؛ لشکر مردگان بر در شهر منتظر تواند و عهد کرده‌اند تا ترا نبرند بر نغیزند، و دوزخ و بهشت برای تو آفریده‌اند، و باشد که هم امروز ترا ببرند و اگر امروز نبرند فردا ببرند، و کاری که بخواهد بود بوده گیر، و مرگت با کس میعاد ننهد که شب آیم یا امروز بزود آیم بادیر، زمستان آیم یا تابستان، و همه را ناگاه گیرد، وقتی گیرد که ایمن تر باشد، چون در ساختن نباشی چه حماقت بود بیش ازین، و ریحاك یا نفس همه روز بمعاصی مشغولی؛ اگر

ص (۱) بنده که بند مؤمنان را سود دارد.

نجات

می‌پنداری که خدای تعالی نمی‌بیند کافری، و اگر می‌دانی که می‌بیند سخت‌دلیری وی شرم که از اطلاع وی باک نمیداری، اگر غلامی از آن تو در حق تو این نافرمانی کند خشم تو بالای چون بود؟ از خشم وی بچه‌ایمن شده‌ای؟ اگر می‌پنداری که طاقت عذاب وی داری انگشت پیش چراغ‌دار یا یک ساعت در آفتاب بنشین یا در خانه گرم گرمابه قرار گیر تا بیچارگی وی طاقتی خویش یعنی، اگر می‌پنداری که بهره‌کنی تو ابدان نخواهند گرفت پس بقرآن کافری و خدایرا و صدویست چهار هزار پیغامبر را دروغ‌زن میداری که میگوید: «من یعمل سوء آ یجز به ... هر که بد کند بد بیند»، و بهک، همانا می‌گویی وی رحیم و کریمست مرا عقوبت نکند، چرا صد هزار کس را در رنج گرسنگی و بیماری و آبله‌میدارد و چرا هر که نمیکارد نمیدرود؟ و چرا چون فرشته‌پوت رسی حیلها روی زمین بکنی تا سیم بدست آوری و نگویی که خدای رحیمست خود بی رنج من کار راست کند؟ و بهک همانا گویی چنین است و لکن طاقت رنج نمیدارم، و ندانی که رنج اندک کشیدن بر کسی که رنج نتواند کشیدن فریضه‌تر تا فردا از رنج دوزخ برهد؟ هر که رنج نکشد از رنج نرهد، چون امروز طاقت این مقدار رنج نمیداری فردا طاقت رنج دوزخ و مذلت و خواری و راندگی و ملعونگی چون داری؟ و بهک، چرا در طلب سیم و زرزنج و مذلت بسیار بکشی و در طلب تن درستی بقول طیبی جاهل همه شهوات خویش دست‌بنداری، این قدر ندانی که دوزخ از بیماری و درویشی صعب‌تر و مدت آخرت از عمر دنیا درازتر؟ و همانا گویی که اندر اندیشه‌آتم که توبه کنم و بهتر ازین کاری فرا دست گیرم، باشد که توبه کنی مرگ ناگه در آید و حسرت بدست بماند؟ و اگر می‌پنداری که فردا توبه آسان‌تر خواهد بود از امروز این از جهلست که هر چند تأخیر بیشتر کنی دشوارتر بود، و آن‌گاه چون مرگ نزدیک رسد چنان بود که استور را بیابان عقبه^(۱) جوده‌ی سود ندارد، و مثال توجون کسی بود که بطلب علم شود کاهلی میکند و میگوید که آن روز پسین که باشهر خویش خواهم شد جهل‌کنم، و این قدر نداند که علم آموختن را روزگاری دراز باید، هم‌چنین نفس مرد تاپ را روزگار دراز در بوتة مجاهدت باید نهاد تا پاک گردد و تا بدرجۃ معرفت و انس و محبت رسد و جمله عقباه را بگذارد، و چون عمر گذشت و ضایع شد بی مهلت این چون توانی؟ چرا جوانی بیس‌ارپیری و تند رستی پیش از بیماری و فراغت پیش از شغل و زندگانی

(۱) آخر کرده.

رکن چهارم

پیش از هر گت بخت نمداری؛ و بحدك چر اندر تابستان كار هاه زمستان راست كنى و تاخبر نكنى و بر فضل و كرم خدای تعالی اعتماد نكنى، آخر زهر بر دوزخ كمترا از سرماه زمستان نىست و گرماه وى كمترا از گرماه تابستان نىست، اندر بن هبچ تقصیر نكنى و در كار آخرت تقصیر كنى، نه همانا كه این را سببى است، مگر آنكه بروز قیامت و با آخرت ایمان نمداری، این گف در باطن داری و بر خویشتن پوشیده مى داری و این سبب هلاك ابدى تو باشد. هر كه پندارد كه بى آنكه در حمایت جبه نور معرفت شود نار شهور پس از مرگ در میان جان وى نیفتد، چنان بود كه پندارد كه بى آنكه در حمایت جبه شود سرماه زمستان گرد پوست وى نگر دو بفضل و كرم خدای تعالی، و این قدر نداند كه فضل وى بدانست كه چون زمستان آفریده بود ترا بجه بیافرید و اسباب آن راست بگردته برای آن بود كه بى جبه سرما دفع افتد؛ و بحدك، گمان مبر كه این معصیت ترا بعقوبت از آن برد كه خدای تعالی را از مخالفت تو خشم آید تا گویى ویرا از معصیت من چه، كه این نه چنانست، بلكه آتش دوزخ در درون تو هم از شهوت تو تولد كند نه از آنكه طبیب خشمگین شود بسبب مخالفت تو فرمان ویرا؛ و بحدك جز آن نىست كه با لذت دنیا و نعمت دنیا قرار گرفته اى و بدل عاشق و فریفته و بسته وى شده اى، اگر بدوزخ و بهشت ایمان نمداری باری بمرگ ایمان داری كه این همه از تو باز ستاند و تو در فراق وى سوخته شوى، چندانكه خواهى دوستى این در دل محكم تر مى كنى و اگر همه دنیا بتو دهند از مشرق تا مغرب و همه ترا سجود كنند تا مدتى اندك تو با ایشان همه خاكى شوى كه كس از تو یاد نیارد چنانكه از ملوك گذشته یاد مى نیارند، چون از دنیا جز اندكى بتو ندهند و آن نیز منقص و مكدر، و بهشت جاویدان را بدین مى فروشى، و بحدك؛ اگر كسى سفالى شكستنى بگوهرى جاوید نخورد چگونه بروى خندى: دنیا سفال شكستنى است و ناگاه شكسته گیر و آن گوهر جاوید فوت شده گیر و در حسرت بمانده گیر؛ این و امثال این عتابها با نفس خود همیشه مى كند تا حق خود گزارده باشد و در وعظ ابتدا بخویستن كرده باشد.

منجیات

اصل هفتم در تفکر

بدانکه رسول - صلوات الله علیه - گفته است : « تفکر ساعة خير من عبادة حنة - يك ساعت تفکر بهتر از یکسال عبادت » ، و در قرآن جایه بسیارست که تدبیر و نظر و اعتبار ^(۱) فرموده اند ، و این همه تفکر بود . و هر کسی فضل تفکر بشناسد و لکن حقیقت وی و چگونگی وی نشناسد ، که این تفکر در چیست و برای چیست و نمرت وی چیست : پس شرح آن مهم است ، و ما اول فضیلت وی بگوئیم پس حقیقت وی پس آنچه تفکر برای ویست پس آنچه تفکر در ویست .

فضیلت تفکر

بدانکه که کاری که يك ساعت از آن از عبادت سالی فاضلتر بود درجه وی بزرگ بود . و ابن عباس - رضی الله عنه - گوید که : قومی تفکر می کردند در خدای تعالی ، رسول - صلوات الله علیه - گفت : « در خالق وی تفکر کنید در وی تفکر مکنید که طاقت آن ندارید و قدر وی نتوانید شناخت » . و عایشه - رضی الله عنه - میگوید که : رسول - صلوات الله علیه - نماز می کرد و می گریست ، گفتم چرا می گریی که گناهان تو عفو کرده اند ؟ گفت چرا نگریم و این آیت بر من فرود آمده است : « ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف الليل و النهار لآیات لا ولی الا للباب » ^(۲) پس گفت وای بر آنکس که بر خواند و تفکر نکند . و عیسی را - علیه السلام - گفتند که بر روی زمین مثل توهست یا روح الله ؟ گفت هست : هر که سخن وی همه ذکر بود و خاموشی وی همه فکر بود و نظر وی همه عبرت ، مثل منست . و رسول - صلوات الله علیه - گفت : حشمه خویس را از عبادت نصیب دهید ، گفتند چگونه ؟ گفت بخواندن قرآن از مصحف و تفکر اندر آن و عبرت از عجایب وی . ابو سلیمان دارانی میگوید تفکر در دنیا حجاب آخرتست و تفکر در آخرت نمرت وی حکمتست و زندگانی دلها ، داود طایبی

(۱) عبرت گرفتن (۲) در آفرینش آسمانها و زمین و پی هم شدن شب و روز شانه هائی است
برای خوردنندان

دکن چهارم

در ملکوت آسمان تفکری کرد و می‌گریست تا بسرای همسایه فرو افتاد، همسایه بر جست و شمشیر بر گرفت پنداشت که دزدست، چون ویرا دید گفت ترا که انداخت؟ گفت بی‌خبر بودم ندانم.

حقیقت تفکر

بدانکه معنی تفکر طلب علمست، و هر علم که از بدیهه معلوم نبودوی را طلب می‌باید کرد، و آن ممکن نیست الا بدان که و معرفت دیگر را با یکدیگر جمع کنی و میان ایشان تألیف کنی تا جفت گیرند و از میان آن دو معرفت سیمی تولد کند چنانکه میان فروماده بچه تولد کند، آن دو معرفت چون دو اصل باشد این معرفت سیم را، آنکاه با دیگری جمع کند تا از وی چهار می‌پدید آید، همچنین تناسل علوم بی نهایت می‌افزاید؛ و هر که بدین طریق علوم حاصل نتواند کرد از آنست که راه بدان علوم که اصولست نمی‌برد، و مثل وی چون کسی بود که سرمایه ندارد، تجارت چون کند و او اگر می‌داند و لکن نمی‌داند که میان ایشان جمع چون باید داشت، چون کسی بود که سرمایه دارد و لکن بازار گانی نداند، و شرح حقیقت این درازست، و درین يك مثال بگوئیم: کسی که خواهد که بداند که آخرت بهتر از دنیا، نتواند تا آنکاه که دو چیز نداند از دنیا یکی آنکه بداند که باقی از فانی بهتر دیگر آنکه بداند که آخرت باقی است و دنیا فانی، چون این دو اصل بدانست بضرورت این دیگر علم که آخرت بهتر از دنیا است از وی تولد کند. و بدین تولد نمی‌خواهیم آنکه معتزله می‌خواهند، و شرح این درازست.

پس حقیقت همه تفکرها طلب علمست از احضار دو علم در دل، و لکن چنانکه از دو اسب که جفت گیرند گوسپندی تولد نکند هم‌چنین از هر دو علم که باشد هر علم که خواهی تولد نکند، بلکه هر نوعی را از علم دو اصل دیگرست، تا آن دو اصل در دل حاضر نکنی این فرع پدید نیاید.

پیدا کردن تفکر که برای چه می‌باید

بدانکه آدمی را در ظلمت و جهل آفریده‌اند، و در جهل ویرا بشوری حاجتست که از آن ظلمت بیرون آید و راه بکاز خویش داند که چه می‌باید کرد و از کدام سو بایند.

منجیات

رفت - از سوی دنیا یا از سوی آخرت - و بشود مشغول میباید بود با بحق؟ و این پیدا نشود الا بنور معرفت، و نور معرفت از تفکر پدید آید، چنانکه کسی در تاریکی عاجز باشد و راه نبرد سنگ بر آهن زند تا از وی نور آتش پدید آید و چراغ برافروزد؛ از آن چراغ حالت وی بگردد تا بیناشود و راه از بی راهی بشناسد پس رفتن گیرد، همچنین مثل آن دو عالم که اصلت و میان ایشان جمع می باید کرد تا معرفت سیم تولد کند چون سنگ و آهن است، و مثل تفکر چون زدن سنگ است بر آهن، و مثل معرفت چون نور است که از وی پدید آید تا از آن حالت دل بگردد، و چون حالت دل بگردد کار و عمل بگردد چون بدید مثلاً که آخرت بهتر است پشت با دنیا کند و روی با آخرت آرد.

پس تفکر برای سه چیز است، معرفتی و حالتی و عملی، و لکن عمل تبع حالت است و حالت تبع معرفت است و معرفت تبع تفکر است؛ پس تفکر اصل و کلید همه خیرات است و فضیلت وی بدین پیدا شود.

پیدا کردن میدان فکرت که در چه باشد و گجا رود

بدانکه مجال و میدان فکرت بی نهایت است، که علوم را نهایت نیست و فکرت در همه رواست، و لکن هر چه نه براه دین تعلق دارد ما را شرح آن مقصود نیست، اما آنچه براه دین تعلق دارد اگر چه تفصیل آن بی نهایت است و لکن فذلک آن بتوان گفت، و بدانکه براه دین معاملات بنده میخواستیم که میان وی و میان حق تعالی است، که آن راه ویست که بدان بحق رسد. و تفکر بنده یا در خود بود یا در حق، اگر در حق بود یا در ذات و صفات وی بود یا در افعال و عجایب مصنوعات وی، و اگر در خود تفکر کند یا در صفاتی است که آن مکر و محضت و ویرا از حق دور کند، و آن معاصی و مہلکات است، و یاد آنچه محبوب حق است که ویرا نزدیک گرداند بوی، و آن طاعت و منجیات است، پس فذلک این چهار میدان است^(۱). و مثل بنده هم چون عاشق است که اندیشه وی یا در جمال معشوق و حسن صورت وی بود و یا در افعال و اقوال و اخلاق وی بود، و اگر در خود اندیشد یا از آن اندیشد که ویرا نزدیک معشوق قبول زیادت کند، یا در آنکه ویرا از آن کراهیت آید تا از آن حذر کند؛ هر اندیشه که بحکم عشق بود ازین چهار بیرون نبود، اندیشه عشق دین و دوستی حق تعالی هم چنین بود.

(۱) این چهار میدان را پس ازین در دو میدان آورده است.

رکن چهارم

عیدان اول

آن بود که از خود اندیشد تا صفات و اعمال مکروه وی چیست تا خویشتمن از آن پاک کند ، و این معاصی ظاهر باشد یا خبایث اخلاق باشد در باطن ، و این بسیارست ؛ که معاصی ظاهر بعضی بهفت اندام تعاقب دارد چون زبان و چشم و دست و غیر آن ، و بعضی بجملة تن ، و خبایث باطن همچنین ؛ و در هر یکی ازین اندیشه را سه حال بود ؛ یکی آنکه فلان کار و فلان صفت مکروه است یا نه ، که این همه جایها روشن نبود و بتفکر توان شناخت ، دوم آنکه چون مکروهست من بدین صفت هستم یا نه ، که صفت نفس نیز آسان نتوان شناخت الا بتفکر ؛ و سوم آنکه اگر بدان صفت موصوف است تدبیر خلاص ازین چیست . پس هر روز بامداد باید که یکی ساعت در تفکر این کند ، و اندیشه اول در معاصی ظاهر کند ؛ از زبان اندیشه کند که اندرین روز بسخن مبتلا خواهد شد و باشد که در غیبت و دروغ افتد ، تدبیر آن باندیشد که ازین خون حذر کند ؛ و همچنین اگر در خطر است که در لقمه حرام افتد تدبیر آن باندیشد که از آن حذر چون کند ، و همچنین از همه اندامهای خویشتمن تفحص کند و در همه طاعات بیندیشد ، و چون از این فارغ شد در فضایل اندیشه کند تا همه بجای آرد ؛ مثلاً گوید این زبان برای ذکر و راحت مسلمانان است و برای آن آفریده اند . و من قادرم که فلان ذکر کنم و فلان سخن خوش گویم تا کسی بیاساید ، و چشم برای آن آفریده اند تا دام وی باشد که بدان سعادت صید کنم و بدین چشم در فلان عالم نگرم بچشم تعظیم و در فلان فاسق نگرم بچشم تحقیر ، تا حق چشم گزارده باشم ، و مال برای راحت مسلمانان آفریده اند ، فلان صدقه بدهم ، و اگر مرا حاجتست صبر کنم و ایثار کنم ، این و امثال این هر روز اندیشه کند و باشد که باندیشه يك ساعت ویرا خاطری در آید که همه عمر معصیتی دست بدارد پس ازینست که تفکر يك ساعت از طاعات يك ساله بهترست که فایده وی جمله عمر را باشد . و چون از تفکر طاعات و معاصی ظاهر بپرداخت باطن شود و از اخلاق بد بیندیشد تا در باطن وی از ان چیست ، و از منجیات چیست که ویرا نیست تا طلب کند ، و آن نیز دراز است ، ولیکن اصل مهملکات ده است ، اگر ازین خلاص یابد تمام بود ؛ بخل و کبر و عجب و ریا و حسد و تیزی چشم و شره طعام و شره سخن و دوستی مال و دوستی جباه و از

منجیات

منجیات نیز ده است: پشیمانی بر گناه و صبر بر بلا و رضا بقضا و شکر بر نعمت و برابر داشتن خوف ورجا و زهد در دنیا و اخلاص در طاعت و خلق نیکو با خلق و دوستی خدای تعالی، و درین هر یکی مجال تفکر بسیار است، و آن بر کسی گشاده بود که علوم این صفات چنانکه درین کتاب گفته ایم بشناسد، و باید که بنده جریده‌ای دارد خویشتن را این صفات بروی نبشته، چون از معالجه‌ی یکی فارغ شود خط بروی کشد و بدیگر مشغول گردد، و باشد که هر کسی را بعضی ازین اندیشها مهتر بود مثلاً عالم با ورع که ازین همه برسته باشد غالب آن بود که خالی نباشد از آنکه بعلم خویش مینازد و نام و جاه میجوید باظهار آن، و عبادت و صورت خویش در چشم خلق آراسته میدارد و بقبول خلق شاد می‌باشد و اگر کسی در وی طعن کند باوی خقد در دل میگیرد و بمکافات مشغول میشود، و این همه خیانت است و لکن پوشیده‌تر و همه تخم فساد دینست. پس هر روز باید که درین فکرت می‌کند تا ازین چون گریزد و بودن و نابودن خلق نزدیک خویش برابر کند تا نظردی همه بحق بود، و اندرین مجال فکرت بسیار است.

پس ازین جمله معلوم شد که تفکر را که بنده در صفات خویش کند درین دو جنس نهایت نیست، اما تفصیل آن ممکن نبود گفتن.

میدان دوم

فکرت در حق تعالی است

و تفکر یا در ذات و صفات وی بود یا در افعال و مصنوعات وی، و مقام بزرگترین تفکر در ذات و صفات وی است، و لکن چون خلق طاقت آن ندارند و عقول بدان نرسد، شریعت نبی کسره است و گفته که: در وی تفکر مکنید، «فانکم لن تقدروا» و این دشواری نه از پوشیدگی جلال حقست، بلکه از روشنی است: که بس روشن است و بصیرت آدمی ضعیف است، طاقت آن ندارد بلکه اندران مدهوش و متحیر شود، هم چنانکه خفاش بر روز نپرد: که چشم وی ضعیف است و طاقت نور آفتاب ندارد و بر روز فرا نیند، اما با آخر روز که نور آفتاب اندکی مانده باشد فرایند، و عوام خلق درین درجه‌اند، اما صدیقان و بزرگان را طاقت نظر باشد و لکن بر دوام نه که هم بی‌طاقت شوند، چون مردم که در چشمه آفتاب توانند نگریست لکن اگر مداومت کنند بیم نابینایی بود، هم

دگن چهارم

چنین اندرین نظر هم بیم بی عقلی باشد پس آنچه بزرگان از حقایق صفات حق تعالی بدانند هم رخصت نیست باخلق گفتن الایم بالفطیکه بصفات خلق نزدیک باشد، چنانکه گویی عالم و مرید و متکلم، و از این چیزی فهم کند هم جنس صفات خویش، و آن تشبیهی بود؛ و لکن این مقدار بپاید گفت که سخن وی نه چون سخن تست که حرف و صوت بود و دروی پیوستگی و گسستگی بود، و چون این بگویی باشد که طاقت ندارد و انکار کند؛ چنانکه چون باوی گویی که ذات وی نه جوهر بود و نه عرض، و نه درجای بود و نه بی جای، و نه درجهت و نه بعالم متصل و نه منفصل، و نه بیرون عالم و نه در درون عالم، باشد که این نیز انکار کند و گوید این خود ممکن نیست، بسبب آنکه بر خویشتن قیاس کند و ازین هیچ عظمت فهم نکند، چه عظمتی که ایشان دیده باشند عظمت ساطانان دانند که بر تختی نشینند و غلامان پیش ایشان بایستند، همچنین در حق وی تقدیر کنند تا باعد که گویند لابد ویرا نیز دست و پای و چشم و دهان و زبان باشد، و اگر مگس راهم چنین عقلی بودی که این قوم راهست گفتی باید که آفریدگار مرا پرورپال باشد، که محال باشد که مرا چیزی باشد که آن قدرت و قوت من بود و ویرا نبود، پس آدمی نیز همچنین همه کارها بر خویشتن قیاس کند، و ازین سبب شرع منع کرد ازین فکرت، و سلف منع کرده اند از کلام، و روانداشتند صریح بگفتن این که در عالم نیست و بیرون عالم نیست و پیوسته نیست و منفصل نیست بلکه بدین قناعت کردند که: «لیسی کمثله شیء» که با هیچ چیز نماند و هیچ چیز باوی نماند، و این بر جمله گفتند بی تفصیل، و تفصیل بدعتست بسبب آنکه عقول بیشترین خلق احتمال نکند؛ و برای این بود که وحی آمد ببعضی انبیا که: بندگان مرا از صفات من خبر مده، که انکار کنند، با ایشان آن بگویی که فهم توانند کرد. پس اولی تر آن بود که ازین سخن نگویند و درین تفکر نکنند مگر کسی که بکمال باشد و آنگاه او با آخر کار نیز بد هشت و حیرت افتد لابد پس عظمت وی باید که از عجایب وی طلب کند، که هر چه در وجودست همه نوری است از انوار قدرت و عظمت وی، و اگر کسی طاقت آن ندارد که در آفتاب نگر طاقت آن دارد که در نور نگر که بر زمین افتاده است.

منجیات

پیدا کردن تفکر در عجایب خلقی خدای تعالی

بدانکه هر چه در وجودست همه صنع وی است و همه عجیب و غریبست، و هیچ ذره نیست از ذرهای آسمان و زمین که نه بر زبان حال تسبیح و تقدیس همی کنند آفریدگار خود را و میگویند: اینست قدرت بر کمال و اینست علمی بی نهایت، و این بسیارتر از آنست که تفصیل پذیرد، بلکه اگر همه دریاها مداد شود و درختان قلم و جمله آفریدگان کاتب شوند و بمرهه دراز می نویسند، آنچه گویند اندکی باشد از آنچه هست، چنانکه گفت: «قُلْ لَوْ كَانِ الْبَحْرُ مَدَادًا لَكَلَّمَاتِ رَبِّي... الْآيَةُ» و لکن بر جمله بدان که آفریده ها بر دو قسم است: **پلک قسم خود ما را از آن هیچ خبر نیست** دروی تفکر نتوانیم کرد، چنانکه گفت: «سُبْحَانَ الَّذِي خَلَقَ الْأَزْوَاجَ كُلَّهَا نَبْتِ الْأَرْضِ وَمَنْ لَقَسْهُمْ و مِمَّا لَا يَعْلَمُونَ»^(۱) و اما آنچه ما را از آن خبرست دو قسم است: **یکی آنکه بچشم نتوان دید** چون عرش و کرسی و ملائکه و دیو و پری و اجناس این، و تفکر نیز درین مختصر بود و نشخوار، پس بر آن اختصار کنیم که دیدنی است، و آن آسمان و آفتاب و ماه و ستارگان و زمین است و آنچه بر روی است چون کوه و بیابان و شهرها و دریاها، و آنچه در کوهها است از جواهر و معادن و آنچه بر روی زمین است از انواع نباتات، و آنچه در بر و بحر است از انواع حیوانات جز آدمی تا بآدمی رسد و وی از همه عجیبتراست؛ و آنچه میان آسمان و زمین است چون میغ و باران و برف و تگرگ و رعد و برق و قوس قزح و اعلامانی که در هوا پدید آید، پس جمله و فذلک اینست و درین هر یکی مجال تفکرست، چه همه عجایب صنع حق تعالی است، پس بعضی از بن اشارتی مختصر بکنیم، و این همه آیات حق تعالی است که ترا فرموده است تا در آن نظر کنی و تفکر کنی، چنانکه گفت: «و كَايِنَ مِنْ آيَةِ قِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّنَ عَلَيْهَا وَ هُمْ عَنْهَا مَعْزُومُونَ»^(۲) و گفت: «أَوَلَمْ يَنْظُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَيْءٍ»^(۳) و گفت: «أَنْ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ... الْآيَةُ»، و چنین آیات بسیارست، پس اندرین آیات تفکر کن: آیت اول که بتو نزدیکترست

(۱) پاکست آنکه آفرید انواع آفریدگار را از روی بدی و از مردمان و از آنچه که نپسندید. (۲) و چه بسیار بر نشانهای آسمان و زمین میگردند و بدانها توجهی ندارند؟ (۳) چرا نینگرند در ملکوت آسمان و زمین و در آنچه خداوند آفریده است؟

رنگ چهارم

تویی و از تو عجب تر بر روی زمین هیچ نیست و تواز خود خافله و عنادی همی آید که ؛
 «بخوبستن فرونگرید تا عظمت و جلال بینند» و فی النفسکم افلا تبصرون» پس در ابتدای
 خویش تفکر کن که از کجایی، که اول ترا از قطرهای بیافریده اند و آن آب را قرارگاه
 اول پست پدر و سینه مادر کرد پس آن تخم آفرینش تو ساخت ، پس شهوت را بر نرو
 ماده موکل کرد و از رحم مادر زمین ساخت و از آب پشت مرد تخم ساخت، و شهوت
 را بر هر دو موکل کرد تا تخم در زمین افکند، پس از خون حیض آب آن تخم ساخت
 و ترا از نطفه و خون حیض بیافرید، اول پاره‌ای خون بسته گردانید که آنرا علقه گویند
 پس گوشت گردانید که آنرا مضغه گویند، پس جان در وی دمید، پس از آن خون و آب
 يك صفت در تو چیزها مختلف پدید آورد چون پوست و گوشت و رگ و پی و استخوان
 پس ازین جمله اندامها تو صورت کرد؛ سری مدور و دو دست و پای دراز و هر یکی به
 پنج شاخ بیافرید؛ پس بر بیرون چشم و گوش و دهان و بینی و زبان و دیگر اعضا بیافرید
 و در باطن تو معده و کلیه و سبزه و رحم و مثانه و روده بسیار بیافرید هر یکی بر شکلی
 دیگر و بمقداری دیگر، پس هر یکی ازین بچند قسمت بکرد؛ هر انگشتی سه بند و هر
 عضوی مرکب از پوست و گوشت و رگ و پی و استخوان، و چشم که چند مقدار اوزی بیش
 نیست بهفت طبقه بیافرید هر طبقه‌ای بصفتی دیگر که اگر یکی از آن تباه شود جهان
 بر تو تاریک شود، و اگر شرح عجایب چشم تنها بگویم و رفقاء بسیار سیاه باید کرد .
 پس نگاه کن با استخوان که چگونه جسمی سخت و محکم ازین آب لطیف تنگ بیافرید
 و هر پاره‌ای از وی بر شکلی و مقداری، بعضی گرد و بعضی دراز و بعضی پهن و بعضی میان
 تهی و بعضی میان آکنده، و همه بر یکدیگر ترکیب کرد، و در مقدار و شکل و صورت
 هر یکی حکمتی بلکه حکمتها بسیار، و آن نگاه استخوان را ستون تن تو ساخت و هم
 بران بنا کرد، اگر يك نخت بودی پشت دوتا نتوانستی کرد، و اگر پراکنده بودی
 پشت راست باز نتوانستی داشت و بر پهای نتوانستی ایستاد، پس آنرا مهره مهره
 بیافرید تا دوتا شود، و آن نگاه در هم ساخت و پی و رگ بر وی پیچید و محکم بکرد
 تا همچنان يك نخت راست بایستد چون حاجت بود، و در سر هر مهره‌ای چوب تر
 و ماده‌ای بساخت تا در هم نشینند و بایکدیگر محکم شوند، و از جوانب مهرها چون